

عقیده دینی فردوسی

بقلم آقای محیط طباطبائی

مقدمه

بهمان اندازه که بحث در عقیده يك دانشمند متكلم یا فیلسوف اجتماعی راجع به موضوعهای دینی و اجتماعی آسان است بی بردن بعقیده واقعی سخنوران در باره هر موضوعی دشواری دارد . زیرا حیات عقلی شاعر در زیر فشار احساس و عاطفه شاعرانه پیوسته دچار جزر و مد است . عقیده سخنور راجع به موضوعات گوناگون تابع آن احساسی میباشد که باقتضای مقام در قالب او تولید شده است . همینکه او را از چیزی بد آید بی درنگ بدمی گوید و چون نیکو پندارد خوب می ستاید . نه آن بد گوئی را می توان عقیده قطعی او در این باب دانست و نه ستایش او را باید فصل الخطاب اعتقاد وی محسوب داشت .

مدح و هجو شاعران از کسانی که امید نیکی از ایشان داشته و نومید شده اند ، بهترین گواه این مطلب می باشد . که نایک بخشش می ستایند و بیک رنجش هجو مینمایند .

مگر آنکه شاعری زبان شعری را برای اظهار و تبلیغ عقیده مشخصی بر گزیده باشد در این صورت گفتارش همیشه از نظر اصلی او حکایت میکند ولی از سیاق تعبیر او پدیدار است که لطف طبع و قبول سخن وی بیایه سخنوران دیگر نمیرسد . همچون ناصر خسرو که برای دعوت بامر فاطمیان مصر و تبلیغ عقیده اسماعیلی شعر و نثر و آداب و فلسفه را با هم بکار انداخته و آنگاه می نگریم که در بیان آن سحری که در گفتار فردوسی ، فرخی یاسنائی موجود است دیده نمیشود .

سعدی و حافظ که سخن ایشان از کلمه روستائی تا کاخ شهرباری همه جا چون سکه زر رایج و ورد زبان هاست چندان در باره موضوع های معین اختلاف عقیده نشان می دهند که اگر شیرینی زبان و سحر بیان نبود آنچه که امروز سراپا در دیده ما زیبا جلوه گر است در جامه عیب و نقص آشکار می شد .

آنانکه بخواهند از روی دیوان سخنوری که روح و فکرش تابع عالم احساس است و با هر لرزشی که در تار دل او دید آید طبع وی را جنبشی حاصل میشود بکشف عقیده قطعی او درباره مسائل دینی و اجتماعی و فلسفی پردازند غالباً خود را بزحمت افکنده و سرانجام بجای نتیجه گرفتن دچار حیرت و تردید نظر میگردند .

علاوه بر آنکه فطرت شعری شاعر ما را از فهم عقیده قطعی او نومید میسازد در اقسام شعر نیز اختلافی موجود است که بر دشواری این بحث می افزاید سخنور فارسی زبان غالباً اندیشه خویش را در یکی از چند صورت شعری نشان می دهد : رباعی - غزل - قصیده - مثنوی

۱ - همانطور که احساسات آبی را نمیشود مأخذ هیچ گونه عقیده و فکر تابعی دانست زاده این گونه احساس ، یعنی رباعی را هم نباید نماینده عقیده قطعی شاعر شمرد .

۲ - جایی که برای سخنور فارسی زبان بیشتر از رباعی میدان نمایش عقیده است صورت غزلی

شعر میباشد. آنهم چون نتیجه ارتباط يك قسم از عواطف درونی شاعر است که باقتضای مقام و مناسبتی تولید و تهییج شده باز نماینده عقیده قطعی نمیشد.

۳ - قصیده سرایان بیش از غزلسرایان و رباعیگویان فکر را با احساس دستیاری میدهند و چون اینگونه سخن را همیشه بقصد معینی بنیاد می نهند مواظب آن هستند که در میانه اجزاء آن پیوند و علاقه معنوی موجود باشد.

بدین نظر در قصیده بیش از غزل عامل فکر را دخالت دارد اما نباید فراموش کرد که عنصر مهم این ترکیب هم باز از جنس احساس شاعر است که قابل هر گونه تحول و تغییر میباشد در این صورت نباید به ملاحظه اینکه در انشاد قصیده فکر هم عامل است عقیده شاعر قصیده سر از مانند رآی فیلسوف اجتماعی قطعی و سزاوار اعتماد کامل دانست.

۴ - مثنوی بر دو گونه است یکی مثنوی اخلاقی و عرفانی و دیگری مثنوی داستانی میباشد. در مثنوی های دسته اول سخنور طوری زمینه سازی میکند که نتیجه های سخن او با هم کمتر مخالفت دارد اما مثنویهای دسته دوم که شاعر جز آنکه گزارش زندگانی پهلوانان افسانه ای و سرگذشت مردان نامی تاریخی را برشته نظم در آورد مقصودی ندارد مشمول حکمی که مربوط به مثنویهای دسته اول است نمی شود.

در این صورت از سخن که شاعر ناچار است اشخاص مختلف و زمانهای نزدیک و دور و منظره های رنگارنگ و حادثه های گوناگون را در ضمن داستان خویش نشان بدهد تا گزیر احساس وی هم با تغییر مقام و مقتضی تغییر پیدا میکند. سخنوری که در این نکته بیشتر رعایت مقتضی مقام را کرده باشد و در هر پرده از حکایت بتواند با روح کسانی که دخیل هستند سخن بگوید و احساس خود را با احساس ایشان همراه کند بیشک سر آمد مثنوی سرایان دیگر میباشد.

برای مقایسه شاهنامه فردوسی و حمله حیدری ملا بو بوعلی کرمانی را در نظر بگیرید صاحب حمای چون کاملاً تابع احساسات دینی شده در تصویر مناظر و گزارش وقایع و تکلم اشخاص داستان، احساس نخستین وی همیشه غلبه دارد و بالاخره پیش از دو صورت بد و خوب مشخص در سراسر کتاب وی صورتی دیده نمی شود.

اما فردوسی که بیشک سر آمد همه داستان سرایان است در آلام خود مانند يك نفر شاعر درام نویس است که در هر موردی سخن را مقتضی مقام می آورد بر هر که کشته شود تأسف میخورد و بدی از هر کس سرزند سزاوار نکوهش میدانند. پس کشف عقیده اینگونه سخنوران در صورتیکه سخن ایشان از اصل داستان تجاوز نکند بسیار دشوار بلکه نامیسر است.

داستانهای اصلی و جعلی

عموماً داستانهایی که در زبان فارسی برشته نظم در آمده گاهی داستان سرآنها را از روی يك متن منثور برداشته و گاهی به میل خود حکایتی جعل کرده و بشعر در آورده است.

شاهنامه و گرشاسب نامه از روی متن منثوری بنظم در آمده که شاعر را بر رعایت تطبیق ناچار می داشته ولی موضوع و شعر بهمن نامه و برزنامه آفریده خیال سخنور است که برای آزمایش طبع جعل نموده و سروده است.

در داستانهای جمالی دست سخنور باز است که هر چه را خود میخواهد بسراید و هر که را خود می پسندد بستايد بد و خوب آن درست تابع نظر داستان سرآمی باشد اما در داستانهای اصلی مکلف

است هر چه در متن مینگرد بجامه منظوم در آورد . در اینصورت آنکه در اصل ستوده شده می ستاید و
وهر که نکو هیده است بنکوهش وی میبردازد

شاهنامه داستان اصلی است چنانکه فردوسی در مقدمه شاهنامه می گوید کنایی را که پیش از او
یکی از بزرگان ایران بدستگیری موبدان و دهقانان فراهم آورده
بود و در دست مردم بصورت نثر بود خواسته بنظم در آورد دقیقی که در این کار بر او سبقت جسته بود زود
بخت از او برگشته و بدست غلام ترکی کشته شد و آنگاه فردوسی برهبری یکی از دوستان همشهری
خود آن نامه را بدست آورده و بنظم آن پرداخت . در این کار یکی از بزرگان آن عصر که نامش
را ابو منصور بن محمد و محمد لشکری هم نوشته اند باو کمک میکرد عاقبت او هم ضمن حوادث و
آشوب خراسان نابود شد . حال چون مورد ندارد نمیخواهیم ثابت کنیم که این مرد بزرگ **میرک**
منصور طوسی همشهری فردوسی بوده که در سال ۳۸۵ بدست سبکتگین اسیر شد و در بند جان سپرد .
پس از او بهمت و مساعدت عالی دیلمی و حسین بن قتیب از نقل شعری نسخه ای مرتب کرده و سپس
در سال ۳۸۹ نسخه دیگری پرداخته و عاقبت نسخه سومی را در حدود ۴۰۰ هجری بنام سلطان
محمود تمام کرد .

فردوسی شاید علاوه بر آن شاهنامه منثوری که در دست داشته از داستانهای پهلوانی دیگر
که از زبان پهلوئی عبری و از عربی بفارسی نقل شده بود استفاده می کرد . ولی مطالبی که باید
دانست در هر موردی مانند يك نفر محبت امین مراقب صحت نقل بوده است خودش بارها در شاهنامه
باین موضوع اشاره می کند که کتاب را از روی دفتر منثوری بنظم می کشیده . مثلاً در مقدمه میگوید:
یکی نامه بد از که باستان فراوان بدو اندرون داستان

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
یا آنکه دریا بان داستان کاموس می آورد :

سر آوردم این رزم کاوس نیز دراز است و نفتاد از او يك پشیز
گر از داستان يك سخن کم بدی روان مرا جای مانم بدی
تا این اندازه مراقب بوده که از افتادن يك سخن نسبت باصل داستان خود را ماتمدار

می شمرده است .

پاره ای از خطاهای تاریخی که در شاهنامه دیده میشود ناچار از اینجا پیدا شده که فردوسی
در صحت نقل مواظبت داشته و نخواسته مطالبی را مخالف دفتر منثور بگوید .

مثلاً آنجا که میخواهد راجع بترجمه شدن کایله و دمنه به عربی سخن براند میگوید :
چو مأمون جهان روشن و تازه کرد چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رای کیان بیسته بهر دانشی بر میان
کایله بتازی شد از پهلوئی بدینسان که اکنون همی بشنوی

مسلم است که کایله و دمنه را ابن مقفع بامر منصور عباسی ترجمه کرد سالها پیش از خلافت
مأمون و ممکن نبوده کسی اندک سروکاری با تاریخ داشته باشد و این قضیه را نداند تا چه رسد بفردوسی
نامدار که قطعاً بزبان تازی و فارسی آشنائی داشته و پژوهنده اخبار تاریخی بوده است .

فردوسی بعقیده نگارنده آن اندازه در نقل مطالب امین بوده که نخواسته است حتی بتصحیح مطلبی هم اقدام کرده باشد.

واقعه ترجمه کلیله دمنه عبری بیشک در شاهنامه منثور بهمین صورت بوده زیرا از مقدمه قدیم شاهنامه آن بخشی را که محققین هر بوط بشاهنامه منثور ابو منصور می‌دانند مشتمل بر همین مطلب است. از نسخه مغلوطی که در دسترس ما است اینک آن قسمت را نقل می‌کنیم:

« هارون الرشید که منش پادشاهان و سیرت مهتران بداشت با فرزندگان نشسته بود گفت: « مردم باید که تادرجهان باشند و توانائی دارند بکوشند که ایشان را یادگاری بود تاپس از مرگ » نام او باقی بماند. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ یک از پادشاهان ایران نمانده است. مأمون گفت نامه از هندوستان بیاورد و پانصد خروار « درم خزینه کرد. مأمون آن نامه را بخواست و آن داستان طلب کرد. چون آن بدید دبیر خویش « را فرمود تا آنرا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید آنچه بر زوی از هندوی بپهلوی گردانیده « بود تا نام او زنده شد در میان جهانیان.»

کلمه هارون که در آغاز این قسمت موجود است بیشک سهو قلم است زیرا پس از آن دو بار او را مأمون خوانده و ناگزیر نام نخست هم مأمون است از این مقایسه معلوم میشود که آنچه در شاهنامه منثور بوده اعم از صحیح یا غلط در شاهنامه فردوسی بصورت منظوم در آمده است.

همینطور آنچه در باره مسیحی بودن اسکندر و نظایر آن در شاهنامه هست همه از نسخه منثور برداشته شده است.

چگونه ممکن است فردوسی نداند که زمان اسکندر پیش از زمان ظهور عیسی بوده و درینصورت ممکن نبوده اسکندر باقیدافه اینگونه بیمان در میان نهد:

بدارنده گو بر زبانها گواست	بدین مسیحا و فرمان راست
بجان و سر شهر یار سترک	بیزدان و دین صایب بزرک
کزین پس مرا خاک در اندلس	بزار و شماس و روح القدس
نه آمیزم از هر دری نیز رنگ	نه بیند، نه لشکر فرستم بجنگ
بجای صایب است گاهت مرا	برادر بود نیکخواهت مرا

ناچار از روی متنی که در دست داشته مطلب را نقل کرده و کمال امانت اونگذاشته است تصحیح در آن بکار برد

فردوسی که داستان های پراکنده باستانی را بهم پیوسته و بزرگترین مجموعه از آنها فراهم آورده است مجال است که نداند اوستا کتاب زردشت بازند شرح آن در زمان فریدون و کیخسرو وجود داشته پس آنجا که فریدون زند او ستارا بر دیوارهای شهر کندز نقش میکند یا آنجا که کیخسرو بقرائت آن نامه پیردازد نباید از غلطهای تاریخی او شمرد و بر او خرده گرفت بلکه باید آنرا دلیل قوت امانت او دانست که لفظ بلفظ و جمله بجمله متن شاهنامه منثور را بنظم در آورده و بیادگار گذارده است. در شاهنامه داستانها و مطلب هائی هست که در متنها ی تاریخی موجود نظیر آنها یافت نمیشود همچنین خطبه ها و نامه ها از زبان وقام پهوانی و شهریاران ذموقع های معین صادر شده که مارا باصول آن اکنون دسترس نیست.

آیا در اینصورت میتوان فرض کرد که فردوسی آنها را خود بر اصل افزوده تا در ضمن از عقیده خویش لختی را در کتاب یاد کند؟

فردوسی که از کم و بیش شدن يك سخن برداستانی میگوید مرا مصیبتی است ممکن نیست چیزی جعل کند و همه این مطالب و حوادث که در شاهنامه او هست در شاهنامه منسوری و کتابهای باستانی دیگر وجود داشته است

چون طبری و مسعودی و بیرون ایشان آنها را قصه و افسانه می پنداشته اند لذا از نقل در تاریخهای عربی خودداری کرده اند و تنها گوشه ها و نکته هایی از آن در آثار ادبی جاخط و ابن قتیلوه ابوحنیفه بازمانده است

وقتی عهد اردشیر یا تویقعات انوشیروان و پندهای بزرگمهر را بدانسان که در شاهنامه نقل شده با آنچه در کتابهای عربی موجود است مقایسه کنیم فهمیده میشود که همه خطبه ها و عهد ها و نامه هایی که در شعر فردوسی است از روی اصول باستانی منقول است .

اگر اختلافی هم مشاهده شود چون باختلاف میانه روایات عربی در باب همان موضوع مقایسه شود واضح می گردد که ماخذ فردوسی روایت مخصوصی از آنها بوده است .

آنچه که درباره رستم و کارهای او در شاهنامه است چون باغرر اخبار ملوک الفرس تعالی مقایسه شود یا آنچه از کارهای بهرام چوبینه و خواهرش کردیه در آن کتاب است با اخبار الطوال ابوحنیفه و ترجمه فارسی تاریخ چون مقایسه کنیم با اندازه ای شباهت و ارتباط موضوعی دارد که دیگر در تطبیق کامل همه قسمتهای شاهنامه با ماخذهای اصلی آن برای ما مجال شك و تردیدی باقی نمی ماند . نکته دیگری بنظر میرسد که یادآوری آن حالی از فایده نیست :

لحن کتاب شاهنامه و مقتضیات هر واقعه و داستانی را با روایات اشخاص داستانی چون مورد دقت ناقدانه قرار دهند این نتیجه را می دهد که اسلوب تعبیر فردوسی و طرز تخیل او در هر موضوعی متناسب با مقتضیات صده دوم و سوم و چهارم هجری است و بدینواسطه شاهنامه فردوسی را برای استنباط مسائل اجتماعی و عادات و رسوم صده های ماقبل اسلام نمیشود به تنهایی ماخذ اطلاع قرار داد زیرا صور زندگانی که در آینه شعر او منعکس شده بصور بعد از اسلام شبیه تر است در اینصورت ممکن است در مورد افکار و عئائدی که در خلال داستانها منقول است احتمال بدهیم که شاعر در بسیاری از مسائل و مطالب بسلیقه و فکر خود سخن رانده و آنچه را که از زبان دیگران میگوید بدهم زاده عقیده و رای شخصی اوست. این شبیه را تصور آنکه ماخذ فردوسی بیشتر شاهنامه منشور ابو منصور بوده بر طرف میسازد زیرا آن کتاب هم اندکی قبل از شروع فردوسی بنظم شاهنامه تدوین شده است و کسانی که در جمع آوری مطالب آن دخالت داشته اند مسئول کیفیت ترجمه و نقل و ارتباط مطالب آن بوده اند نه فردوسی که ناقل شعری آن می باشد آری حوادث داستانی و ماخذ مذکور مربوط بدوره ماقبل اسلام است ولی باید دانست تدوین آن در صده چهارم هجری بعمل آمده است .

نقل مطلب - مطالب تاریخی یا غیر تاریخی از ماخذهای آن یکی از چند صورت نقل میشود : روایت - ترجمه - نقل بمعنی - تلخیص - نظم . دشوارترین راه نقل مطلب، برشته نظم کشیدن آن است زیرا رعایت وزن و قافیه و دخالت تخیل شاعرانه چون بیکدیگر دست دهند باقی ماندن مطالبی بصورت اصلی آن کار معجزه آسایی می باشد. هر اندازه که شاعر در تطبیق گفته خود با ماخذش بکوشد باز آن اختلاف طبیعی که در میان سخن منظوم و منثور هست ممیزی در میان اصل

و نقل می‌گردد. زیرا خیال شاعر و قوت تصویر او در اسلوب تعبیر تصرف کرده و مطلب را با محسّنات و مختصات شعری طوری آرایش می‌دهد که در ذهن شنونده مؤثرتر اتفاق می‌افتد.

مثلاً هزار داستان که دهقان سامانی از روی الفلیله فارسی برشته نظم در آورده چون با ترجمه فارسی عبداللطیف طسوجی که ماخذ او بوده مطابقت شود با وجودی که شاعر قصد دارد نظمش را بانثر همراه آورد باز روح شعری اثر خود را کرده و کلام کیفیت جدیدی یافته است. اما چون ناقل یا بعبارة اخری ناظم امین باشد این اختلاف با اندازه‌ای نیست که مطلبی را از صورت اصلی آن تغییر بدهد و چیزی لازم را از آن بکاهد یا مطلب دیگری موافق ذوق و عقیده خود بر آن بیفزاید. شاهنامه فردوسی نقل منظومی از يك متن یا چند متن فارسی دیگر است که شاعر چنانکه از پیش با دلیل ثابت شد در نقل خود منتهی درجه امانت را داشته و از این رو چیزی قاعده نباید بر آن افزوده یا از آن لحاظ کاسته باشد.

در بنصورت آنچه که در ضمن داستانها از زبان اشخاص راجع بمسائل اجتماعی و دینی و نظایر آنها ذکر می‌کند همه مستند باصالی است که اگر هم از حیث لفظ مطابق شعر فردوسی نبوده مفهوم آن با آن یکسان بوده است.

در صورتیکه ما بدانیم کلیه افکار و آرائی که در ضمن داستانهای شاهنامه وارد است رای و عقیده شخصی فردوسی در آن باب نیست اشکالی سخت در پیش می‌آید.

چه پژوهندگان سخن فردوسی دیگر نمیتوانند از روی شاهنامه بطور یقین ثابت کنند که فلان اندیشه که در ضمن فلان داستان وارد است عقیده شخصی فردوسی می‌باشد یا آنکه نظر شاعر نسبت بیکی از بهاوانان نظر مهر و علاقه و در مورد دیگری بر عکس نظر نفرت و کینه بوده است. وجود این اشکال ابداً بعظمت مقام ادبی و شعری و فردوسی آسیبی نمی‌رساند زیرا وظیفه او در کتاب پیوستن داستانهای پراکنده روزگار باستان ایران بوده است و این منظور بلندبهبترین وجهی انجام گرفته است.

فردوسی کتاب فلسفه اجتماعی یا اصول دین یا دستور زندگانی نخواست بنویسد که اگر امروز اینگونه مسائل از او راق آن استخراج نشود بر کتاب لطیفه وارد آید شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است که در ضمن داستانهای آن تاریخ اساطیری چند هزار سال ایران با گزارش زندگانی صدها بهاوان و شهریار بمعرض ظهور درآمده است.

حال آنچه را که از غزل و قصیده يك شاعر وجدانی مطالبه می‌کنیم اگر در این نامه گرانها بصورت کامل نیاییم برای شعر حماسی عیب و نقصی نیست.

۱ - نظر و عقیده فردوسی

اگر باستناد آنکه در يك داستان شاهنامه از زبان بهاوانی یا شهریار می‌توانیم توصیف شدیدا آنکه مورد طعن قرار گرفته آن توصیف یا طعن را میزان عقیده فردوسی در آن باب بدانیم چون در مورد دیگری نقیض همان مطلب از زبان دیگری بشنویم در اینصورت باید چه اندیشه کنیم؟ آیا بگوئیم یکی راست و درست و دیگری نادرست و نادرست است؟ یا آنکه باقتضای مقام و احساس شاعرانه در موردی که زمینه خوش گوئی فراهم بوده ستوده است و در آنجا که مایه نفرتی در کار آمده بد گفته است؟ مثلاً وقتی بهرام گور از منذر پادشاه عرب درخواست زن می‌کند و میگوید:

ز اندوه باشد رخ مرد زرد ز رامش فزاید دل راد مرد

زن خوب رخ رامش افزای وبس
که زن باشد از درد فریاد رس
بزن گیرد آرام مرد جوان
اگر تاجدار است اگر بهلوان
همه زو بود دین بزدان بیای
جو انرا بنیکی بود رهنمای
آیا این چند بیت را عقیده فردوسی در باره زن بدانیم یا آنکه عقیده او چیزی است که از زبان روز به دستور بهرام گفته است :

زبوی زنان موی گردد سپید
سپیدی کندت از جهان نا امید
چو چوکان کند گوژ بالای راست
ز کار جهان چند گونه بلا است
یا آنکه عقیده قطعی او همانست که در داستان سیاوش و سودابه می آورد :

چو این داستان سر بسر بشنوی
به آید تو را گر بزن نگروی
بگیتی بجز یار سا زن مجوی
زن بد کنش خواری آرد بروی
زن و ازدها هر دو در خاک به
جهان پاک از این هر دو ناپاک به

برای فهم حقیقت از این میانه تکلیف پژوهنده چیست ؟
آنجا که از زبان اسفندیار می گوید :

بکاری مکن نیز فرمان زن
چون با این شعر داستان بهرام چوینه از زبان کرده :
اگر من زخم پند مردان دهم
به بسیار سال از برادر کهم
یا این دو بیت از همان داستان :

همی گفت هر کس که این یا کن زن
سختگوی روشن دل و رای زن
تو کوئی که گفتارش از دفتر است
بدانش ز جاماسبه نامی تر است
مقایسه شود کدام را باید عقیده فردوسی در موضوع رای زدن با زبان دانست؟ بهرام کور در پاسخ
مغفور چنین مینویسد :

هنر نزد ایرانیانست و بس
ندارند شیر زبان را بکس
همه یکدلانند و بزدان شناس
به نیکی ندارند از بد هراس
عقیده فردوسی در باره ایرانیان این است یا آنچه که سعد و قاص بفرستاده رستم میگوید :
شمارا بمردانگی نیست کار
همان چون زنان رنگ و بوی نگار
هنر آن بد بیاست بر راستن
دگر نقش بام و در آ راستن
اگر بخواهیم عقیده فردوسی را در باره اسکندر بدانیم آیا این گفته فردوسی را که از
زبان اردشیر میگوید :

که نشنید ؟ کاسکندر بدنهان
چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت
به بیدادی آورد گینی بمشت
رای خود او بشماریم یا آنچه را که از زبان قیصر در پاسخ انوشیروان می آورد :
سکندر شنیدی بایران چه کرد
زما بود آن شاه آزاده مرد
نهفته نشد تیغ اسکندری
چه سازی بما بر چنین داوری
چون گفته ها با یکدیگر مقابل او فند پژوهنده نمی داند که فردوسی اسکندر را آزاده مرد
میداند یا بدنهان .

به‌مین طور اگر خواسته باشیم نظر فردوسی را راجع به اشخاص کتابش از روی شعر او تشخیص بدهیم با شکالی نظیر اشکال سابق برمیخوریم .
 راجع بگردیه خواهر بهرام چوبینه در بیتی که قبلا نقل شد میگوید :
 همی گفت هر کس که این یاک زن
 سخنگوی و روشن دل و رای زن
 ولی در آنجا که گردیه گسسته را بفریب خسرو پرویز میکشد میگوید :
 جو آواز بشنید نا یاک زن
 ویس از آن هم می آورد :

دوات و قام خواست نایاک زن
 به آرام بنشست برای زن
 حال از کجا استنباط کنیم که فردوسی گردیه را یاک زن یا یاک زن میدانسته است؟ در صورتیکه فردوسی نسبت بتاج و تخت کیانی و شاهان ایران دلبستگی مخصوص داشته و عهد نامه انوشیروان را در باره هرمز با آن همه آب و تاب یاد میکند و در پایان آن تصریح میکند :

ز فرمان هر مزد بر مگذرید
 دم خویش بی رای او مشمرید
 چه طور راضی میشود از زبان بزرگان ایران با چنین سخن مؤثری بگوید :
 کس او را بشاهی خریدار نیست
 که این ترک زاده سزاوار نیست
 که خاقان نزادست و بدگوراست
 بیالا و دیدار چون مادر است

داستان بهرام چوبینه و خسرو مشتمل بر قسمت‌هایی است که همه مؤید این معنی می باشد بویژه در آن بخشی که شاه و بهلوان باهم مناظره می کنند سخنهاى مؤثری از زبان هریک می گوید که هر کدام بتنهائی ذهن شنونده را بخود میکشد، این قسمت از مناظره را بعینه نقل می کنیم :

بدو گفت بهرام کای مرد کرد
 سزا آن بردگز تو شاهی ببرد
 چو از دخت بانگ بزاز اردشیر
 نه اشکانیان را بد آن دارو گیر؟
 نه چون اردشیر اردوان را بکشت
 بنیرو شد و تختش آمد بمشت؟
 کنون سال بر پنجصد بر گذشت
 سر تاج ساسانیان سرد گشت
 کنون تخت و دیهیم راروز ماست
 سروکار با بخت پیروز ماست
 چو بینیم چهر تو و بخت تو
 سپاه و کلاه تو و تخت تو
 بیارم به بن کار ساسانیان
 چو آهخته شیری که گردد زبان
 ز دفتر همه نامشان بستریم
 بزرگی مر اشکانیانرا سزاست
 اگر بشنود مرد دانا رواست
 بسیریم

چنین پاسخ آورد خسرو بدوی
 که‌ای بیهده گوی بسیار گوی
 اگر یادشاهی ز تخم کیان
 بخواهد شدن تو کئی در میان
 (۱) همه رازیان از بنه خود بدند
 دورویند و هم دشمن ایزدند
 نخست ازری آمد سپاه اندکی
 که شد با سپاه سکندر یکی
 میانها بستند با رومیان
 گرفتند ناکاه تخت کیان
 بکشتند داراب دارابرا
 چنان شاه گیتی دلارابرا

ز ری بود نا یا کدل ماهیار
وزان پس نشستند ایرانیان
نیامد جهان آفرین را پسند
کلاه کیبی بر سر اردشیر

بدوگفت بهرام جنگی منم
کنم تازه آیین اشکانیان
باز از زبان خسرو میگوید:

کراین پادشاهی زتخم کیان
چو اسکندری باید اندر جهان
تو باچهره دیو و بارنگ خاك

بدوگفت بهرام کای بد نژاد
که ساسان شبانی بدو دانه بود

بدوگفت بهرام کاندز جهان
باوجودیکه عفت نفس وعصمت بیان فردوسی درسخنوران ایران بینظیر است از زبان بهرام درباره خسروپرویز شاهنشاه ایران می گوید:

وزان پس چنین گفت باسرکشان
زیستی و کندی بمردی رسید

حال عقیده فردوسی دراین میانه چه بوده آسازخندهای بهرام را بچامیدانسته که ساسانیان را غاصب تخت و تاج ایران می شمرده یا آنکه گفته های خسروپرویز را حق میدانسته که شاه و خداوند تخت و تاج بوده است؟ در صورت نیکه بهرام چو بینه بکنفر سردار ایرانی بوده چه گونه فردوسی ایراندوست راضی میشود از زبان و اندیشه خود بگوید که اسکندر یونانی برای تخت و تاج از او سزاوارتر است؟ برای آنکه از این حیرت و تردیدرهای یا بیم باردیگر باید متوجه این معنی شد که فردوسی ناقل داستان است نه مبدع اشخاص و افکار و اگر تصرفی در معنی هم شده مربوط با مابوب تعبیر است جان کلام را بهمان صورتی که در اصل داستان بود حفظ کرده و نخواسته عقیده خود را راجع بمقایسه اشکانیان و ساسانیان از زبان خسرو و بهرام بیان کند.

نامه هائیکه از زبان شاهان ایران و هند و چین و روم و توران بیکدیگر نوشته میشود یا آنکه سران سپاه ایران و ایران بیکدیگر میفرستند همه اقتباس شده از اصولی است که بتصارف زمان از میان رفته است و آنچه عبارات زنده در آنها وارد است از مقوله عقاید شاعر نیست بلکه اندیشه صاحب نامه است که بمقتضی مقام بجا و درخور است.

پس از آنچه از مجموع این مقدمه نتیجه میشود اینست که فردوسی در شاهنامه خود با کمال درست کاری مواظب بوده متدستانی را که در نظر داشته از زمان کیومرث تا یزدگرد بنظم در آورد، از آنجا که مرد بلند نظر درست کار خردمندی بوده کمال سعی را بکار برده که پیوسته ادمطابق

آن دفتر برپا کنده باشد و اگر در برخی موارد روح شاعرانه او تصرفی در معنی کرده چنانکه کراز آ اشاره کرده‌ایم از حیث قوت تاثیر و قدرت تعبیر بوده است که در هر مقام آنچه درخور پهلوان و زمان و مکان بوده ایراد شده است .

اگر ستایش یا نکوهش در ضمن مطالب هست مربوط بعقیده شخصی او نیست بلکه نتیجه ترتیب و ترکیب قضا یا مسائل تاریخی کتاب اوست .

همین نکته ارزش ادبی کتاب او را نشان میدهد که این مرد بزرگ با وجود آنکه نسبت به بوم و کشور و ملت و بزرگان وطن خود علاقه مند بوده و از پیوستن داستان های پراکنده احیای نام و آثار ایرانیان را خواستار بوده است باز از جادۀ امانت در نقل تجاوز نکرده و صورت کاملی از آنچه در آن زمان از داستانهای باستانی در دست داشته برای ما بیادگار گذارده است .

۲ - دینهای که در شاهنامه از آنها نام برده است

فردوسی بطور مستقل از هیچ دینی بجز دین اسلام در شاهنامه سخن نیاورده است . در دیباجه کتاب و آغاز و انجام داستانها تنها بشیوه مسلمانان از خدا و پیغمبر و یاران او توصیف میکند . در سراسر کتاب ابدأ فصل مخصوصی راجع بظهور زرتشت و موسی و عیسی و محمد ندارد .

با وجودیکه موضوع کتاب مقتضی آن بوده که از پیدایش زردشت فصلی بزرگ یاد کند ابدأ بگزارش زندگانی و چگونگی پیشرفت آئین او یا اصلاحاتی که در زمان ساسانیان بکیش زردشتی راه یافته اشاره ای نمیکند .

داستان ظهور زردشت که در شاهنامه های موجود هست داخل گشتاسب نامه دقیقی میباشد . چون از اشکانیان بطور اختصار یاد کرده دیگر بظهور حضرت عیسی و پیدایش آئین او اشاره ای نکرده است ظهور اسلام را چور از وقایع خارج ایران بوده و تا سال آمدن سعد و قاص بسرخد ایران ارتباطی با حماسه ایران ندارد مسکوت گذارده است .

پس آنچه راجع بعقیده دینی اقوام در شاهنامه فردوسی وارد است مطالبی است که در خلال داستانها از زبان پهلوانان کتاب گفته میشود .

لحن سخن باندازه ای در مورد های مختلف نسبت بهمان مطالب اختلاف دارد که از میانه آنها نمیتوان اصل ثابتی را استخراج کرد .

وقتی از زبان یونانی و رومی درباره دین سخن گفته میشود لحن آن ستایش آئین عیسی است و چون ایرانی از دین گفتگو در میان آورد ستایش کیش زردشتی و نکوهش آئین مسیحی است . سبب این موضوع اینستکه فردوسی در هر موردی بدانسان که در مقدمه گذشت آنچه را که در متن متصور موجود بوده بلحن مؤثر شعری بیان میکند و از خود بیشک بران چیزی نمیافزاید . دینهای بزرگی که در خلال داستانها از آنها نام برده چهار دین است :

زردشتی - یهودی - مسیحی - اسلام .

بجز این چهار دین دو فصل درباره پیدایش مانی و مزدک در زمان پادشاهی شاپور و قباد دارد . در موارد دیگر اشاراتی باندیشه دینی هندوان و چینیان و تورانیان و هیتالیان شده که نااندازه ای قابل بحث و مقایسه میباشد .

برای اینکه مطلب بهتر روشن گردد برخی گفته ها که در ضمن داستانها راجع بعقیده های دینی موجود است از کتاب بیرون آورده و بنظر قارئین می رسد تا نیمه تنها در یک مورد است که فردوسی

از زبان شخصی نام چهار دین بزرگ را ذکر میکند: کید پادشاه هند خوانی می بیند و مهران نامی خوابگزار بدینسان آن خواب را تعبیر میکند:

سوم آنکه دیدی تو کرباس نغز
نه کرباس نغز از کشیدن درید
از این یس بیاید یکی نامدار
یکی مرد پاکیزه نیک خوی
تو کرباس رادین بزبان شناس
یکی دین دهقان آتش پرست
دگر دین موسی که خوانی جهود
دگر دین یونانی یار سا
چهارم زتازی یکی دین یانک
چنان چار تن از پی یاس را
همی در کشند این از آن آن از این

در یکی از نسخه های خطی که شاید سیصد سال پیش یا کمی از این نوشته شده پس از بیت چهارم چند بیتی اضافه دارد از این قرار:

بخاک افکند دین آتش پرست
چهار است چون بر شماری تو دین
یکی دین پیغمبر نامجوی
دگر دین موسی که خوانی جهود الخ .

چنانکه از قرینه فهمیده میشود این سه بیت نباید اصلی باشد زیرا در اینجا صحبت از ظهور پیغمبری از عربستان است که دین او چهارم دینها میشود و مناسبتی ندارد که از غنچه کیش او بر کیش دیگری سخن براند .

غیر از این مورد دیگر جایی که از همه آنها بطور مقارنه یا مقایسه نام برده شود در شاهنامه سراغ نداریم .

از دین زردشت در ضمن داستانها بطور مجمل بسیار یاد میکنند ولی جاهای دلکش آن در مواردی است که آنرا با آئین عیسوی مقابل میآورد .

از زند و اوستا کرا آ نام میبرد حتی در مواردی هم که مناسبت ندارد باز نام اوستا و زند هست . مثلا در دوره فریدون و کیخسرو که سال ها بر زمان پیدایش اوستا مقدم بوده این دو کتاب را نام میبرد .

در ضمن داستان بهرام گور آنجا که بهرام جوانسوی دیر را د تور میدهد که نامه به رزبان ایران بنویسد در نامه چنین یاد میکند :

بر آئین زردشت پیغمبریم ز راه نیاکان خود نگذریم

در یکی از نسخه های خطی که در دسترس نگارنده است در پی این بیت بیت دیگری است بدینسان .

نهم دین زردشت پیشین بروی براهیم پیغمبر راستگوی

و در نسخه دیگری بجای آن این بیت وارد است :

کدام است زردشت ای نیکخوی
 بر اهریم پیغمبر راستگوی
 در صورتیکه یکی از این دو بیت اصلی باشد معلوم میشود که فردوسی در شناسائی مأخذ منثور
 زردشت و آئین زردشتی اطلاعات دقیقی نداشته یا آنکه شاهنامه منثور برای نزدیک ساختن عقیده زردشتی
 با عقیده اسلامی زردشت را همان ابراهیم پیغمبر یا نکرده بود. حال بطور علی حده از چهار دین که
 در شاهنامه یاد شده سخن میگوئیم.

اول - جهود - فردوسی غیر از آنچه در خواب کید هندی از جهود گفت در ضمن
 دوداستان از شاهنامه نام جهود در ایاد میکند:

یکی در داستان بهرام گور و رفتن او بخانه لنبک سقا و بر اهرام جهود.
 دیگر در داستان کسری و مهبود وزیر و روزان افسونگر یهودی
 در هیچیک از این دوداستان از سنخ تفکر جهود نیکو نام نبرده است بلکه در مورد اول جهود
 را مظهر بخل و امساك و در داستان دوم ابزار افسونگری و بد سگالی معرفی میکند.
 تنها موردی که تعرض بعقیده جهود شده در داستان بهرام گور و بر اهرام جهود این بیت
 است که از زبان بهرام خطاب بر اهرام یاد شده:

چه گویی که پیغمبرت چند ریست
 چه بایست چندین زیبایی گریست
 نام جهود را در این داستان غالباً باصفت زفتی توأم می آورد:
 بر اهرام بی بر جهودی است زفت
 کجا زفتی او نشاید نهفت
 یا آنکه

بر اهرام زفتی ابا سیم و زر
 جهودی فریبنده است از گهر
دوم - عیسوی - دینی که پیش از همه دین در شاهنامه مورد مقایسه و ملاحظه واقع شده دین عیسوی است
 در آنجا که نام چهار دین را در تعبیر خواب کید هندی میگوید آنرا دین یونانی خوانده و در ضمن داستان
 اسکندر نیز چند مرتبه تصریح باین معنی کرده است مسلم است که باقی ماندن این نکته تاریخی در
 شاهنامه مربوط بعلمی است که در مقدمه بطور مفصل مورد بحث قرار گرفت. داستان منثور اسکندر
 که در دست فردوسی بوده و از روی آن گزارش اسکندر را بنظم درمی آورده مشتمل بر این خطاهای
 تاریخی بوده و فردوسی از نظر امانت نخواسته است تصرفی در اصل معنی کرده باشد؟

آنجا که اسکندر با قیدافه مالک اندلس پیمان می گزارد صریحاً اسکندر را مسیحی میخواند:

بدین مسیحا و فرمان راست
 بیزدان و دین صلیب بزرگ
 بزوار و شماس روح القدس
 نبیند نه لشکر فرستم بجنگ
 بد ازنده گو بر زبانم رواست
 بجان و سر شهریار سترک
 گزین پس مرا خاک در اندلس
 نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

باز در موردیکه اسکندر دختر کید هندی را بهمسری خود میبذرد چنین گفته:
 بفرمود تا هر که بخرد بدند
 در آن لشکر دوم موبد بدند
 نشستند داور بآئین بخواست
 بدین مسیحا و پیوند راست
 در این مورد يك نکته دیگری در پیش آمده و آن موضوع رومی بودن سپاه اسکندر
 است ولی این مطلب منحصر بفردوسی نیست بلکه در کتب و روایات دیگر نیز وارد است.

اکنون بذکر مواردی که کیش زردشتی و دین مسیحی در شاهنامه با یکدیگر مقابل افتاده و مقایسه شده است میپردازیم:

۱ - در داستان شاپور پس از آنکه بزانش قیصر روم از او تقاضای آشتی کرد و قرارداد نصیبین را بکار گزاران شاپور تسلیم کند:

همه جنگ را نیز بشناختند	چو اندر نصیبین خبر یافتند
نصیبین بگیرد بیارد سپاه	که مارا نباید که شاپور شاه
همه گبر کی و زرد وزند و است	که دین مسیحا ندارد درست
نخواهیم استا و دین کهن	چو آید ز ما بر نگیرد سخن
یکی مرد دینی بزین بر نشست	زیر دست شد مردم زیر دست
که اندر نصیبین ندارند راه	چو آگاهی آمد بشاپور شاه
سپاهی فرستاد بیمر براه	ز دین مسیحا بر آشفته شاه
کشد دین ویرا نشاید ستود	همی گفت پیغمبری کیش جهود

۲ - در داستان شورش ترسایان بدستگیری نوشزاد پسر انوشیروان فصل مبسوطی در این باب دارد که نقل عین آن بسیار دلکش و بمورد است:

بیالای سرو و بیدار ماه	بدین سان زنی داشت پرمایه شاه
بیدار او شهر بر گفتگوی	بدین مسیحا بد آن ماه روی
ز خورشید تابنده نوبر سپهر	یکی کودک آورد خورشید چهر
سرافراز دهیم و اورنگ و تاج	بیدار ماه و بیالای ساج
بجستی فراز سرش تند باد	ورا خواند نوشیروان نوشزاد
هنر مند و زیبای شاهنشهی	بیالید برسان سرو سهی
عزیر و مسیح و ره زر دهشت	چو دانست آیین و راه بهشت
دورخ را به آب مسیحا بشست	نیامد همی زندواستش درست
زمانه بدو مانده اندر شگفت	ز دین پدر کیش مادر گرفت

انوشیروان چون از شورش پسر آگاهی یافت نامه برای برزین نگهبان مداین نوشت که چه گونه

آشوب را فرو نشاند در ضمن مینویسد:

کسی را که کوتاه باشد خرد

همی از پی کیش پیچد سرش	هر آنکس که ترساست از لشکرش
زنی تیز و گردد کسی زود دژم	چنین است کیش مسیحا که دم
بفرجام خصمش چلیپا بود	نه بر رای و راه مسیحا بود
	پس از آنکه سپاه نوشزاد و درام

کجا نام او بود پیروز شیر	زره دارگردی بیامد دلیر
سرت را که پیچید چونین زداد	خورشید کی نامور نوشزاد
هم از راه هوشنگ و طهمورثی	بگشتی ز دین کیو مورثی
چو از دین بزبان سرش گشته شد	مسیح فریبنده خود گشته شد

که او کار خود را ندانست روی
 جهود اندر او راه کمی یافتی
 که ای پیر فرتوت سر پر زباد
 سرافراز گردان و فرزندی شاه
 دلم سوی مادر گراید همی
 نگردم من از ایزدی دین او
 نه فر جهاندار از او گشته شد
 بلندی که دید اندر این تیره خاک
 که این زهر راهیچ تریاک نیست

نوشزاد پس از آنکه از آسب تیر باران خسته شد اسقف رادر پیش خواند و گفت:
 سواری بر افکن سوی مادرم
 سر آمد بر او روز بیداد و داد
 برسم مسیحا یکی گور ساز
 که من زین جهان خسته رفتم بتیر

ز اندرز شاهان چه داری بیاد
 برهنه نباید که ببند سرش
 ستودان نفرمود و مشک و عبیر
 کفن سازد و گور پوشد برش
 همان است کاین گشته بردار نیست
 نماندند رخسارگان ناشخود

زدین آوران دین آن کس مجوی
 اگر فر یزدان بر او تافتی
 چنین داد پاسخ و را نوشزاد
 ز لشکر چو من زینهای مخواه
 مرا دین کسری نباید همی
 که دین مسیحا است آیین او
 مسیحا اگر زان نشان گشته شد
 سوی پاک یزدان شد از دین پاک
 اگر من شوم گشته پس باک نیست

نوشزاد پس از آنکه از آسب تیر باران خسته شد اسقف رادر پیش خواند و گفت:
 کنون چون بخاند اندر آید سرم
 بگویش که شد زین جهان نوشزاد
 مکن دخمه و تخت و رنج دراز
 نه کافور باید نه مشک و عبیر

پس از مردن نوشزاد درم بر زین از اسقف میبرد:

ز اسقف پیرسید کز نوشزاد
 چنین داد پاسخ که جز مادرش
 تن خویش چون دید خسته بتیر
 برسم مسیحا کنون مادرش
 کنون حال او با مسیحا یکی است
 مسیحی بشهر اندرون هر که بود

در یکی از نسخه‌های خطی میانه این قسمت و ابیاتی که راجع بسپردن او بخاک در شاهنامه‌های چایی هست این نوحه سرایی مادرش دیده شده که نقل آنرا در اینمورد بی‌مناسبت نمیدانیم:

ز گرد سیه روز تارک شد
 بیامد پر از خاک فرق سرش
 بموی بریده میان را بیست
 همیگفت داری خداوند تاج
 بچنگال شیران تنش کنده باد
 که بادش بریده بشمشیر دست
 من از درد تو خاک بالین کنم
 هم کنون چو تو غرقه گردد بخون
 که درد جگر گاه خود در شباب
 یکی رستخیزی بر انگیختند

چو تابوت با شهر نزدیک شد
 ز یرده برهنه دوان مادرش
 بفتدق همی بر گن گل را بخست
 خروشان بیامد بر مرد ساج
 که افکندت ازین که افکنده باد
 برسیم رنگت باهن که خست
 سزد گر باین مرد نفرین کنم
 نخواهد جهان بیتو مادر کنون
 زخادم یکی تیغ بستد جو آب
 پرستند گان زو در او یختند

بخاک اندر افتاد بیهوش گشت
بزرگان بر او بر گریستند دیر
نهادند صندوق در خاک شوم
ز باد آمد و ناگهان شد بیاد
ز درد دل شاه بریان شدند

زبس زاری و تاب بی توش گشت
گرفتند تابوت از استر بزیر
برسم مسیحا و آیین روم
بخاکش سپردند و شد نوشزاد
همه کند شایور گریان شدند

۳ - دردستان خسرو پرویز .

پس از آنکه خراد برزین فرستاده خسرو پرویز بر از طاسم رومی بی برد میگوید :

که درهند از اینسان نباشد شکفت
سوارش ز آهن شکفتی بمان
بخواهد شود شاد و روشن روان
همی تا کجا بر کشد پایگاه
همه بت پرستند اگر خود که اند
بهند اندرون گزوشاهست و ماه
ندارد کسی بر تن خویش مهر
چو مارا ز دانتدگان نشمرند
شد اندر میان خویشتن رابسوخت
بفرمان یزدان فرما بروا
سخنهای خوب آرد و دلپذیر
گناهش ز کردار شد ناپدید
همه راستی داند آن سوختن

بقیصر همه راز از آن بازگفت
تو این خانه را مقنیاطیس دان
هر آنکس که در دفتر هندوان
بپرسید قیصر که هندی ز راه
زدین پرستندگان بر چه اند
چنین گفت خراد برزین که راه
بیزدان نگروند و گردان سپهر
ز خورشید گردنده بر نگذرنند
هر آنکس که او آتشی بر فروخت
یکی آتشی داند اندر هوا
که دانای هندیش خواند ائیر
چنین گفت کانش با آتش رسید
از آن ناگزیر آتش افروختن

چون خراد برزین لختی از عقیده هندوان یاد میکند آنگاه بدگر دین عیسی می بردازد و آنچه را که از هندوی ذکر کرده مقدمه برای مطالب بعد بوده است :

بدین بر روان مسیحا گواست
بدانکه که بگشاد راز نهفت
میاویز با او بتندی بسی
شود تیره از زخم دیدار تو
بخوابان توجشم و مگوی ایچ سرد
مجوی ار نباشدت گستر دنی
خردمند را نام بهتر ز کام
بی آزار از این تیرگی بگذرید
دل از آرزو آزار کم کرد راه
شماری که شد گنجتان را کلید
زره های رومی و عودی کلاه
وز آسودگی تیغها بر کشید
مسیحا نبود ندر این رهنمون

همان گفت و گوی شمانیست راست
نه بینی که عیسی مریم چه گفت
که پیراهنت گر ستاند کسی
و گر بر زنب کف بر خسار تو
میاور تو خشم و مکن روی زرد
بکمر خورش بس کن از خوردنی
مزن همچنان تا بماندت نام
بدین سر بدی را بید نشمرید
شمارا هوا بر خرد گشت شاه
که ایوانهاتان بکیوان رسید
ابا گنجتان نیز چندین سیاه
بهر جای بیداد لشکر کشید
همه چشمه گردد بیابان زخون

که نانش ز رنج تن خویش بود
 فزونیش روغن بدی پرورش
 جویبی یار و بی چاره دیدش بکشت
 بدان دار دین و را خوار کرد
 نگهبان و جوینده خوب وزشت
 سخنگوی و داننده و یادگیر
 بیرنایی از زیر کی کام یافت
 بدان دار بر گشته خندان بداو
 توگر باهشی گردیزدان نگرد
 بنزدیک او آشکار است راز

یکی بینوا مرد درویش بود
 جزاز ترف و شیرش نبودی خورش
 جو آورد مرد جهودش بمشت
 همان کشته را نیز بردار کرد
 پدر دیر او بود و مادر کنشت
 چوروشن روان گشت و دانش پذیر
 به پیغمبری نیز هنگام یافت
 تو گوئی که فرزند یزدان بداو
 بخندد بر این بر خردمند مرد
 که هست او ز فرزند وزن بی نیاز

هم از راه و آیین طهمورثی
 جزاز بندگی کردند راه نیست
 چو با باج برسم بگیرد بدست
 که از تشنگی آب بیند بخواب
 نخواهد بچنگ اندرون آب سرد
 که از خاک و آب و هوا بر تراست
 بفرمان دارنده دارند گوش

چه پیچی زدین کیومورثی
 که گویند دارای کیهان یکی است
 جهاندار دهقان یزدان پرست
 نباید چشیدنش یک قطره آب
 یزدان پناهت بروز نبرد
 همان نامشان برترین گوهر است
 نباشند شاهان ما دین فروش

بر او باد نفرین بی آفرین
 سخنهای او سودمند آمدش

جزاز راستی هر که جوید زدین
 چو بشنید قیصر پسند آمدش

۴ - آنجا که قیصر بخسرو پرویز چونکه از مقابل بهرام گریخت و بروم رفت نامه می نویسد:
 که از مهتران درخرد مهتر است
 چنان چون بود راه و آئین ما

پس یرده ما یکی دختر است
 بخواهی تو بر یا کی دین ما

که پیچد خرد چون بیچی زداد

مسیح بیمبر چنین کرده یاد

۵ - با زرد استان خسرو پرویز آنجا که پس از شکست بهرام چو بیند قیصر از برای او خلعت فرستاد میسر آید :

که این جامه روم گوهر نگار
 که این جامه جاثلیقان بود
 نشستن بر آیین ترسا بود
 همانا دگر چیز ندارد او
 بگویند کاین شهریار رمه
 که اندر میان چلیپا شده است
 که دین نیست شاه از پوشش بیای
 ز پوشیدن جامه قیصری

بدستور گفت آن زمان شهریار
 نه آئین پرمايه دهقان بود
 چو بر جامه ما چلیپا بود
 و گر من پوشم بیازارد او
 و گر پوشم این نامداران همه
 مگر کز بی چیز ترسا شده است
 بخسرو چنین گفت پس رهنمای
 نیاید بدین اندرون بدتری

اگر چند بیوسته قیصری
بیاویخت آن تاج گوهر نگار
بدانست کاورای قیصر گزید
همانا که ترسا شد اندر نهان
ابا جامه و جام گوهر نگار
بشد تیز بندوی برسم بدست
بزمزم همی رای زد با مهان
واز آشفتگی باج ترشد بخوان
ز قیصر بود بر مسیحا ستم
بخوان بر بروی چلیپا پرست

که کس دین یزدان نیارد نهفت
کسی از مسیحا نکردند یاد
گزیده جهاندار ویاکان خویش
نگیرم بخوان باج و ترسا شوم
۶- پس از تولد شیروی قیصر نامه بخسرو مینویسد و دار مسیح رامیطابد:

که آن آرزو نزد او هست خوار
چو بینید و دانید گفتار راست
سزدگر فرستد بما شاه باز

درخشان شود در جهان دین ما
ز هر در پرستیدن ایزدی
بدو بر فراوان بسوزند بوی
که از کینه دلها بخواهند شست

ز یکشنبدی روزه و آفرین
سخنهای شایسته دلپذیر
بگیتی به از دین هوشنگ نیست
نکه کردن اندر شمار سیهر
همیشه سوی داد کوشا ترم
نگردد نهان و نخواهد نهفت
بهستی هم او باشدم رهنمای
بیاد آمد از روزگار کهن
بر آن دین بیاشد خرد رهنمای

تو بر دین زردشت پیغمبری
بیوشید یس جامه را شهریار
کسی کش خرد بود آن جامه دید
دگر گفت کاین شهریار جهان
چو خسرو فرود آمد از تخت بار
خرامید خندان و برخوان نشست
جهاندار بگرفت باج مهان
نیاطوش کان دید بنداخت نان
همی گفت باج و چلیپا بهم
چو بندوی دید آن بز دپشت دست

چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت
کیومرث و جمشید تا کی قباد
مبادا که دین نیاکان خویش
گذارم بدین مسیحا شوم

۶- یکی آرزو خواهم از شهریار
که دار مسیحا بگنج شماس
بر آمد برین سالیان دراز

شود فرخ این جشن و آئین ما
همین روزه یاک یکشنبدی
بر آن سوگواران بمالند روی
شود آن زمان بردل مادرست

خسرو در جواب نامه قیصر راجع به دار مسیح مینویسد:

دگر هر چه گفتم ز پاکیزه دین
همه خواند بر ما یکایک دبیر
بما بر ز دین کهن تنگ نیست
همه دادونیکوی و شرم است و مهر
بهستی یزدان نیوشا ترم
ندانیمش انباز و فرزند و جفت
در اندیشه دل ننگنجد خدای
دگرکت ز دار مسیحا سخن
هر آن دین که باشد بخوبی بیای

که کردند پیغمبرش را بدار
بدان دار برگشته خندان بدای
تو اندوه آن چوب سوده مخور
بخندد بر آن نامه مرد کهن
که شاه اردشیر آن نهاده بگنج
بخندند بر ما همه مرز و بوم
گر از بهر مریم سکو باشدم

۷ - خسرو پرویز در زندان در پاسخ پیامهای شیرویه می گوید :

بگنج اندر افکنده چوبی کهن
ز ترسا شنیدی تو آواز آن
سر افراز مردی و کند آوری
همه فیلسوف و رد و موبدان
هم این چوب خشک تبه گشته‌را
سرماه را اورمزد آن بدی
مسیحا شد او نیستی در جهان

کسی را که خوانی همی سوگوار
که گوید که فرزند یزدان بدای
چو فرزند بد رفت سوی پدر
ز قیصر چه بیهوده آید سخن
همان دار عیسی نیززید رنج
از ایران چه چوبی فرستم بروم
ز موبد کمان بد که ترسا شدم

ز دار مسیحا که گفتی سخن
نبد زان مرا هیچ سود و زیان
شکفت آمدم زانکه چون قیصری
همه کرد برگرد او بخردان
که یزدان چرا خواند آن کشته‌را
گر آن دار پیکار یزدان بدی
برفتی خود از گنج ما نا کجهان

حالی که از نقل آنچه که فردوسی دربارهٔ دین عیسوی گفته فراغت یافتیم میتوان بارعایت مطالبی که در مقدمه مورد بحث قرار گرفت باین نتیجه برسیم: شعرهایی که در ستایش یا نکوهش کیش مسیحی و شخص عیسی در شاهنامه هست ممکن نیست همه زادهٔ عقیدهٔ شخصی فردوسی باشد زیرا میانهٔ مدلول آنها تفاوت بین کفر و ایمان موجود است بلکه امانت شاعر در نقل داستانها باندازه‌ای بوده که اگر گفتهٔ پیروز شیر و خرداد برزین تا اندازه‌ای هم بعظمت مقام عیسی برمیخورد و چنین موضوعی از یک تن مسلمان شایسته نبود باز برای رعایت امانت در نقل عین گفته‌های هر یک را بصورت شعر در آورده است.

همه کوشش پژوهندگان که خواسته‌اند فردوسی را نسبت بکیش عیسوی خوش بین یا بدبین معرفی کنند بعقیدهٔ نگارنده رنج بیهوده بوده زیرا بدون اختیار اصل استواری وارد بحث شده اند و آنگاه همچون نلدکه مردد و متاسف از میدان بحث خارج شده اند.

و فردوسی ناقل امین است و از نقل چیزی بر ناقل ایرادی وارد نیست چنانکه در مثل عربی وارد است ناقل الکفر لیس بکافر بلکه غالب راویان صد هجری های اول هجری همین حال راداشته اند و از اینرو گفتار ایشان بیش از خلف ایشان در خور اعتماد است

۴ - اسلام - فردوسی از دین اسلام بدو شکل در شاهنامه ذکر میکند یکی بصورت مستقل یعنی از زبان خود در آغاز و انجام داستان‌ها و دیباچهٔ کتاب چیزهایی میگوید که بیشک عقیدهٔ شخصی اوست دوم در ضمن داستانها در چند مورد اشاره باسلام کرده و یا در اینجا دیگر عقیدهٔ خود او دخالتی ندارد هر چه هست از زبان یهاوانان است و ناگزیر در اصل مأخذ او یافت میشده است.

موارد دسته اول را در آینده مورد بحث قرار می‌دهیم و اینک بموارد دسته دوم اشاره میشود:

۱ - در خواب کبید هندی و گزارش مهران معبر بطور پیشگوئی اشاره بظهور حضرت محمد (ص) و دین اسلام است.

از این پس بیاید یکی نامدار
یکی مرد پاکیزه نیکخوی
ز دشت سواران نیزه گزار
بدو دین یزدان شود چارسوی
چهارم زتاری یکی دین پاک
داستان خواب کیند و گزارش آن در همه نسخه‌های خطی و چاپی که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته موجود است و بیشک دویبت اول اشاره بظهور اسلام دارد.

دشت سواران نیزه گزار بیشک صحرای عربستان است چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها باین موضوع اشاره کرده و ما اینک برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می آوریم:
الف - پس آنکه یزدگرد مرد وایرانیان خسرو را بیادشاهی برگزیدند:

به منذر چنین گفت بهرام گور
از این تخمه گر نام شاهنشهی
که اکنون کشد آب درجوی شور
کسسته شود بگسلد فرهی
زدشت سواران بر آرند خاک
شود جای بر تازیان بر مغاک
ب- آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می طلبد:

بنعمان بفرمود منذر که رو
همه دشت نیزه سواران بگرد
فسیله گزین از گله دار نو
نگر تا کرا یابی اسب نبرد
ج - آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده میگوید:

بدوگفت اگر شاه ایران توی
چرا رومیان شهریاری کنند
نگهدار پشت دلیران توی
بدشت سواران سواری کنند
د - قیصر در همین داستان بنوشیروان پیام میدهد:

گر ایدون که از دشت نیزه وران
نو شیروان در همین داستان بمنذر دستور حمله بسرخد روم میدهد:

بمنذر سپرد آن سپاه گران
سپاهی بر از جنگ جویان بروم
و - در زمان هرمز چون از هر سو شورش برخاست از جمله:

زدشت سواران نیزه گزار
چو عباس و چون عمروشان پیشرو
سپاهی بیامد فزون از شمار
سواران و گردن فرازان نو
بنابر این جای شکی نمی ماند که دشت سواران نیزه گزار همان صحرای عربستان است و بجز محمد (ص) نامداری که دین چهارم را بیاورد و پاکیزه و نیک خوی باشد از دشت سواران نیزه گزار بر نخاسته است.

۲ - در خواب انوشیروان اشاره مفصلی بدین اسلام در شاهنامه هست در سال آخر سلطنت انوشیروان میگوید:

در این سال يك شب نیایش کنان
چنان دید روشن روانش بخواب
چهارم زتاری یکی دین پاک
داستان خواب کیند و گزارش آن در همه نسخه‌های خطی و چاپی که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته موجود است و بیشک دویبت اول اشاره بظهور اسلام دارد.
دشت سواران نیزه گزار بیشک صحرای عربستان است چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها باین موضوع اشاره کرده و ما اینک برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می آوریم:
الف - پس آنکه یزدگرد مرد وایرانیان خسرو را بیادشاهی برگزیدند:
به منذر چنین گفت بهرام گور
از این تخمه گر نام شاهنشهی
که اکنون کشد آب درجوی شور
کسسته شود بگسلد فرهی
زدشت سواران بر آرند خاک
شود جای بر تازیان بر مغاک
ب- آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می طلبد:
بنعمان بفرمود منذر که رو
همه دشت نیزه سواران بگرد
فسیله گزین از گله دار نو
نگر تا کرا یابی اسب نبرد
ج - آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده میگوید:
بدوگفت اگر شاه ایران توی
چرا رومیان شهریاری کنند
نگهدار پشت دلیران توی
بدشت سواران سواری کنند
د - قیصر در همین داستان بنوشیروان پیام میدهد:
گر ایدون که از دشت نیزه وران
نو شیروان در همین داستان بمنذر دستور حمله بسرخد روم میدهد:
بمنذر سپرد آن سپاه گران
سپاهی بر از جنگ جویان بروم
و - در زمان هرمز چون از هر سو شورش برخاست از جمله:
زدشت سواران نیزه گزار
چو عباس و چون عمروشان پیشرو
سپاهی بیامد فزون از شمار
سواران و گردن فرازان نو
بنابر این جای شکی نمی ماند که دشت سواران نیزه گزار همان صحرای عربستان است و بجز محمد (ص) نامداری که دین چهارم را بیاورد و پاکیزه و نیک خوی باشد از دشت سواران نیزه گزار بر نخاسته است.

بیدگان نه از فر او یافت نور
جز ایوان کسری که تاریک ماند

در آفاق هر جا ز نزدیک و دور
بهر جا که بد نور نزدیک راند

و آنگاه بزرگمهر خوابش را چنین تعبیر میکند:

نهد مردی از تازیان پای بیش
به بیچید زهرگزی و کاستی
بمه چون نماید سرانگشت را
بکوشش نبیند کسی پشت او
در آرد همه دین پیشین زیای
که باییل و کوس تیره بود
ز گردان کند مر جهان جمله باک
شود خاک آن جمله آتشکده
سر تخت گردان در آید بخواب
از این راز این راه آشفته بود

از این روز در تا چهل سال بیش
که در پیش کبر دره راستی
بهم برزند دین زردشت را
بدو نیمه گردد ز انگشت او
جهود و مسیحی نماند بجای
پس از وی ز تو یک نیره بود
ز تخت اندر آرد مر او را بخاک
بیفتد همه رسم جشن سده
نه آتش پرستند و نی آفتاب
بگشتاسب جاماسب خود گفته بود

موضوع خواب انوشیروان چون در غالب نسخه های خطی موجود نیست مورد تردید نماند که و به پیروی او محل انکار آقای تقی زاده و به تقلید ایشان مورد انکار قطعی جمعی از پژوهندگان معاصر است.

چون خود معتقد به انصاف در تحقیق و تتبع تاریخی هستیم اصراری بر این که قطعاً از گفته فردوسی است نداریم ولی نظر همان پژوهندگان و خوانندگان مقاله را بچند نکته سودمند متوجه می سازیم:

الف - در آنجا که یزدگرد نامه به مرزبان طوس مینویسد و در همه نسخه های خطی هم موجود است این شعرها خود دلیل است که خواب انوشیروان بی مأخذ و بی اساس نبوده:

کزین تخت بپرا کند رنگ و آب
هیونان مست و کسسته مهار
نماندی بر این بوم و برتار و بود
شدی نورنوروز و جشن شده
بپرخ زحل بر شدی تیره دود
فتادی بمیدان او یکسره

انوشیروان دیده بود این بخواب
چنان دید کز تازیان صد هزار
گذر یافتندی به اروند رود
هم آتش بمردی به آتشکده
به ایران و بابل ز کشت و درود
ز ایوان شاه جهان کنگره

ب - این مطلب امروز بدرجه مسلمی رسیده که شاهنامه فردوسی در سه یا چهار نوبت از آن نسخه گرفته شده و بیشک در نسخه های بعد نسبت به نسخه قبل هر موضوع مفصلتر بوده است علاوه بر ضمن نظم هم چنانکه فردوسی درخاتمه گله میکند پیوسته بدون پرداخت چیزی بشاعر بزرگان از روی آن نسخه مینوشته اند. نسخه هائیکه امروز در دست است بین ۴۰ هزار ناشصت هزار بیت است و نمیتوان گفت آن نسخه کوچک اصلی است و ابیات اضافی جعلی زیرا علاوه بر تصریح خود فردوسی که چند بار به شصت هزار بیت بودن کتابش اشاره میکند دیگران هم در زمان های مختلف چنین نوشته اند.

پس انکار و تردید قطعی اینکه خواب نامه چون در برخی از نسخه‌ها هست و در نسخه‌های دیگر نیست جعلی و الحاقی می‌باشد کار عاقلانه و متبعمانه نیست.

برای فهم این نکته خوبست موضوعاتی که در ترجمه عربی بنداری از شاهنامه موجود است با آنچه در نسخه‌های دیگر هست مقایسه کنیم و آنگاه بدانیم نسخه بنداری علاوه بر اینکه ملخص ترجمه است بیش از دو ثلث مطالب شاهنامه را ندارد و آن مربوط بنسخه اساسی است که مترجم برای کار ترجمه خویش در دست داشته است.

ج - علاوه بر این کسانی که در اسلوب کلام فردوسی دقیق شده‌اند میدانند که خواب نامه درست بر شیوه بیان شاهنامه است و از گفته‌های دیگر او کمتر نیست.

۳ - در ضمن نامه که رستم برادر خود مینویسد ذکر خلفا و مسلمانان هست :

جو با تخت منبر برابر شود
تیه گردد این رنجهای دراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
جو روز اندر آید بروز دراز
بیوشند از ایشان گروهی سیاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
برنجید یکی دیگری بر خورد
شب آید یکی چشم رخشان کند
ستابان همه روز و شب دیگر است
زییمان بگردند و از راستی
پیاده شود مردم رزمجوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
رباید همی این از آن آن از این
نهانی بتر ز آشکارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر
شود بنده بی هنر شهریار
بگیتی نماند کسی را وفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
همه کنجها زیر دامن نهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
زبان کسان از بی سود خویش

و در نامه رستم بسعد و قاص نیز تعریفاتی بعرب هست که برخی از پژوهندگان آنرا کوشه باسلام می‌پسارند مانند :

همه نام بوبکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیش فراز
کز اختر همه تازیان راست بهر
شودشان سراز خواسته بی نیاز
ز دیبا نهند از بر سر سیاه
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
به داد و به بخشش کسی ننگرد
نهفته کسی را خروشان کند
کمر بر میان و کله بر سر است
گرامی شود کزی و کاستی
سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
نژاد و بزرگی نیاید به بر
ز نفرین ندانند باز آفرین
دل مردمان سنگ خارا شود
پسر همچنین بر پدر چاره گر
نژاد و بزرگی نیاید بکار
روان و زبانها شود پر جفا
نژادی یدید آید اندر میان
سخنها بگردار بازی بود
بکوشند و کوشش بدشمن دهند
که رامش بهنگام بهرام گور
بکوشش زهر گونه سازند دام
بجویند و دین اندر آرد پیش

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
که ملك عجم می کند آرزوی
که در بعضی نسخه ها بصورت :

عرب را بچائی رسیده است کار الخ : در آمده است .

مطلبی که شایان دقت است در این تحقیق آنست که آیا نامه را واقعاً برادر رستم از روی قواعد اختر شناسی بدین سان نوشته یا آنکه فردوسی مورد را برای اظهار راز دل مناسب جست و خواسته شکوه از دین و دنیا و روزگار معاصر خود کرده باشد؟ یا آنکه نه مربوط برستم و نه متعلق به فردوسی باشد بلکه در آن زمان که ابو منصور عبدالرزاق داعیه سروری و مهتری داشت و طوس را مقر ریاست خود قرار داده بود و مویدان را برای جمع آوری و نوشتن شاهنامه گرد آورده بود این نامه را جعل کرده اند تا نظر مردم را از عباسیان و سامانیان و غلامان سامانی که خراسان را میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند بطرف دهقان زادۀ آزاده طوس جلب کنند و او را درخور پادشاهی بشمارند؟ نگارنده چون معتقد است فردوسی بر اصل روایات و مدلول آنها چیزی نیفزوده و در نقل سخن از زبان دوست یا دشمن خویش یا بیگانه درست کار بوده ابدأ تصرفی در آن نکرده و از طرف دیگر میدانیم این پیشگوئی ها پس از وقوع یا در روزگار وقوع حوادث جعل و تلمیح میشود نه قبل از آنها بیشک مدلول این نامه کاملاً مربوط برستم نیست بلکه در این میانه تصور سوم بقبول نزدیکتر است .

تمام این اوضاع و حوادث که در عبارت منظوم نامه می نگریم در نیمه اول سده چهارم نیز وجود داشته است چه بسا بندگان بیهنر که در خراسان و حوالی آن بنام سامانیان شهر یاری می کردند و همان نژادی که ذکر میکند سالها بود در خراسان از اختلاط ترک و تازی و پارسی پیدا شده بود بهمان طور که خوارج در مورد خود از زبان حضرت محمد روایت (بظهر صبی من بنی هاشم بکتاب جدید و شرع جدید) را جعل میکردند و عباسیان روایت (چون درفشهای سیاه از خراسان ظاهر شد باو متوجه شوید) از زبان پیغمبر درست میکردند هوا خواهان عبد الرزاقیان طوسی که انتظار شهر یاری ابو منصور را در ایران داشته اند چنین نامه ای از زبان رستم ساخته و در شاهنامه ابو منصور جای داده اند و نگاه بدست فردوسی درستکار و راستگو افتاد بی آنکه نظر انتقاد و تردیدی در آن باب بکار برد آنرا بنظم در آورده است .

مطلبی که بیشتر مؤید این معنی است در اول نامه ای که هنوز اشاره بدین اسلام نکرده است می گوید :

بدین سالیان چار صد بگذرد
کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

این معنی میرساند که نامه در سده چهارم هجری جعل شده و برای آنکه نسب سامانیان را که خداوند تاج و تخت بودند بانسب یعقوب لیث و نسب آل زیار تخطئه کند که هیچ يك از نژاد ساسانی و ایرانی نبوده اند، تنها ابو منصور عبدالرزاق است که نسبش بدو همان کنار ننگان طوس و منوچهر پیشدادی می پیوندد غافل از آنکه این نسب سازی هم روزی مورد اعتراض مرد بزرگوار می ماند و پوریحان بیرونی قرآن میگرد .
کسانی که در کشف حقیقت ژرف بین و دور اندیشند قدر این حدس صائب ما را بخوبی می شناسند و بار دیگر هم ساحت فردوسی را از آمیختن مطالب کتاب با عقاید خصوصی یا کیزه می شمارند .
علاوه بر نامه رستم برادرش و نامه او بسعد و قاص، نامه ازیزدگرد بمرزبان طوس و نامه

دیگری هم از او با هوای سوری در شاهنامه هست در هر يك از این نامه‌ها شاه ایران و سپهسالارش از حماة تازیان کلاه میکنند و بر صورت و سیرت ایشان خرده‌هایی می‌گیرند و از تباهی تاج و تخت ساسانیان ناله‌ها میکنند غالب پژوهندگان این تعریضات را که در نامه‌ها نسبت بتازیان هست دلیل کینه او نسبت بنژاد عرب میدانند و بطور تضمین آن را دلیل بی‌مهری یا سستی عقیده او نسبت بکیش اسلام می‌شمارند.

اما کسی که با بحث حاضر ما از آغاز تا اینجا همراهی کرده باشد میدانند که هر گونه سخنی که در این نامه‌ها باشد در شتی یا نر می‌ستایش یا نکوهش همه مربوط باصل منثور نامه‌ها بوده حال اگر تعبیر فردوسی آنها را با چنین صورت مؤثری در آورده باز گواهی کینه یا بی‌مهری او نسبت بنژادی یادینی نیست بلکه نتیجه اساسی اختلاف میانۀ نظم و نثر میباشد.

مسام است شهر یاری که از جنگ دشمن رو بر تافته یا سپهساری که بجنگ او می‌شتابد از هم او رد خود در پیش خویشان و یاران توصیف نمی‌کند یا آنکه در نامه خود در آن می‌ستاید بلکه لحن سخن او باید همچون نامه‌های شاهنامه باشد. برخی از اختلاف‌مقدار و تعبیری که در میانۀ نامه سعد و رستم هست چنین نتیجه می‌گیرند که فردوسی عمداً برای بیان عقیده اش این يك را مفصل و نامه سعد را مختصر آورده است دفع شبهه برای کسانی که با سلوب نامه‌های بی‌غیر و خالما آشنائی دارند بغایت آسان است زیرا عموماً ساده و مختصر و مطاب را با عبارتی دور از مجاز و استعاره مینویشته‌اند. اسلوب نامه سعد هم کمال شابهت را بنامه‌ها و توقیعات نخستین اسلامی دارد. بعلاوه فردوسی در این مورد نیز مانند موردهای دیگر ضامن صحت و سقم یا حق و بطلان این نامه‌ها همچون بسیاری از مطالب شاهنامه نیست. مسئولیت قطعی از هر راه بر عهده مؤلفان شاهنامه ابو منصور و صاحبان متون اصلی میباشد.

فردوسی در هیچ مورد دیگر از کتاب خود نسبت بنژاد عرب سرزنش و نکوهش ندارد در صورتیکه از ابتدای کتاب تا انتهای آن بارها از عرب سخن در میان آمده و از نژاد عرب بجز آنچه مقتضی مقام بوده نیک و بدی نگفته است.

از پیوند خویشاوندی پسران فریدون با دختران پادشاه یمن تا هنذر و کسری بارها سخن از تازی و سواران نیزه‌گزار و دشت‌سواران نیزه‌گزار در پیش آمده و اگر او را نسبت بتازیان کینه‌ای بود بیشک در هر مورد از ایشان بد می‌گفت.

مطابی که یادآوری آن در اینجا بغایت درخور است موضوع نگاهداری و مهربانی حسین بن قتیبه عامل طوس نسبت بفردوسی است که در دو موضوع شاهنامه مصرح است:

یکی در پایان کتاب که می‌گوید

حسین قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان

دیگر در آنجاست که می‌گوید: مگردست گیرد حسین قتیبه

این حیی یا حسین قتیبه چنانکه فردوسی او را در پایان نسخه اول شاهنامه سروده:

همش رای وهم دانش وهم حسب چراغ عجم آفتاب عرب

معلوم است از خانواده‌های عربی است که در خراسان رحل اقامت افکنده بودند و تاثیر محیط زندگانی تدریجاً ایشان را فارسی زبان و طرفدار زبان فارسی و داستان‌های باستان ایران ساخته بود.

شکی در این نیست که فردوسی نسخه اول شاهنامه را بنام حسین قتیبه و ستایش او بیان آورده.

و همان ابیاتی که در برخی از نسخه های خطی در ستایش محمود آمده در نسخه های دیگر دنبال نام حسین قتیبه ذکر شده است .

در شاهنامه فردوسی چندجا نام قتیب را بدون آنکه بامتون تاریخی وقتی بدهد می بینیم: یکی در مسافرت اسکندر بکعبه نام نصر بن کنانه را که در اخبار الطوال هم وارد است نصر بن قتیب گفته و شرحی در توصیف و تمجید او و مهربانی اسکندر درباره او می آورد که برای خاطر وی دسته بزرگی از تازیان مخالف او را کشت دیگر در آنجا که منذر بهواخواهی بهرام گور سپاهی از سواران دشت نیزه گزاران فراهم آورد نام دو قبيلة عرب را میبرد:

ز شیبان، قتیبان ده و دو هزار فراز آرگرد از در کارزار

قتیبیان مصرع اول در خبلی از نسخه ها بصورت قبطیان در آمده ولی آوردن سپاه قبطی از عربستان بایران دور از منطق وصحت جغرافیائی است در یک یا دو نسخه خطی بصورت قتیبان است ولی بدون نقطه تاء، نویسنده چنین می پندارد که غرابت کلمه قتیبان باعث شده که آن را بصورت قبطیان مانوس تبدیل کنند.

در يك مورد دیگر نیز در حرب شعیب قتیب با دارا شرحی می آورد که در تواریخ معتبر آن مطلب را ندیده ایم و اگر چه بشکست شعیب منتهی میشود ولی از او بد گوئی نمیکنند. عقیده نگارنده اینست که فردوسی آنچه راجع ببنی قتیبه در شاهنامه دارد بر طبق روایاتی بوده که از زبان حامی خود عامل طوس شنیده شده است .

بویژه در داستان بهرام گور ایشانرا بر ستار تخت و تاج ایران نشان میدهد و گرنه در هیچیک از ماخذ های موجود راجع باین دوسه مطلب اشاره نیست .

در صورتیکه حامی و نگهبان مادی فردوسی در آن روزی که میرک منصور مشوق نخستین فردوسی بدست مردم کشان افتاده بود و کسی جز علی دیلمی نسبت باو مساعدتی نمی کرد يك نفر از خاندان عرب بوده که فردوسی از یرتو محبت او در دواج آسایش می غلطیده است خیلی بعید بنظر می آید که شاعر در شعر خود اظهار نفرت از دودمان نگهبان خود کند و آنچه در نامه های یزدگرد و رستم در تعریض بتازیان هست چون هنوز شاهنامه ابو منصورى در آن عصر به دست بوده و اصول این نامه ها را در برداشته بچشم معاصران فردوسی سرزنش و نکوهش تازیان نمی آمده و آنرا نقل منظومی از آن متن منثور میدانسته اند .

بجز چهار دین زردشتی و جهود و ترسا و اسلام وقتی در شاهنامه از اقوام دیگر سخن در پیش می آید اشاره بعقیده ایشان درباره خداوند و دین هست .

در باره عقیده تورانیان آنجا که از جاسب نامه بگشتاسب می نویسد باید بدقت در این

بیتها تکریمت :

شناسنده آشکار و نهان
چنان چون بود درخور شهریار
سزوار گاه آن کی باقرین
سوار جهانگیر و کرد کزین
فروزنده تخت شاهنشاهان
مبادت کیانی کمر گاه سست

نخستین بنام خدای جهان
نیشتم من این نامه شاهوار
سوی گرد گشتاسب شاه زمین
ز ازجاسب سالار کردان چین
که ای نامور یور شاه جهان
سرت سبز بادا تن و جان درست

بخود روز روشن بگردی سیاه
ترا دل پراز بیم کرد و نهیب
بدلت اندرون تجم زفتی بکشت
بیاراستی راه و آئینش را
بزرگان گیتی که بودند پیش
چرا ننگریدی پس و پیش را
بدو داد تاج از میان سیاه
نگارنده آسمان و زمین
ز جمشیدیان مرتورا داشت پیش

شنیدم که راهی گرفتی تپاه
بیامد یکی پیر مردم فریب (۱)
سخن گفت ازدوزخ و از بهشت
تو اورا پذیرفتی و دینش را
بیفکندی آئین شاهان خویش
تبه کردی آن یهلوی کیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه
برآرنده اورمزد مهین
ترا برگزید از گزینان خویش

یکی پیر جادوت بیراه کرد
بروز سپیدم ستاره پدید
که هم دوست بودست وهم نیک یار
فربنده را نیز منمای روی
بشادی می روشن آغاز کن
بزرگان گیتی که بودند پیش

وزان پس که ایزد تورا شاه کرد
چو آگاهی این سوی من رسید
نوشتم یکی نامه دوستوار
چو نامه بخوانی سرتن بشوی
مرآن بندرا از میان باز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش

پس از آنکه نامه را نوشت فرستاده را میگوید که بگشتاسب بگوید:

بدان پیر با دین بد نگروی
دگر باره تازه کنی دین خویش
بدستور گویش ورا بیشم آر
به آیین ایشان بیارای خوان
بخواند مر این نامه دلپذیر
بارجاسب بنویس هم در شتاب
که تا من کشم روی از کین خویش
وگر بیهده باشد آن نشنوم
نکر تا نگیرد دلت زان فروغ
تو بر پادشا پادشاهی مکن
که این را ننیمم همی آبروی
بس است اینکه گوید منم زرد هشت
نگویش ازان نیز با کس سخن

کراین گفت من سر بسر بشنوی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش
گراهریمست او و ناسازگار
همه موبدان و ردان را بخوان
بفرمای تا پیش ایشان دبیر
بزدشت گوید که این را جواب
بیاور تو حجت بر این دین خویش
چو برهان بینم بدو بگروم
بچیزی که بیند بیبشت دروغ
زمن بشنو این راست نیکو سخن
نکر تا نداری ورا راستگوی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت
نگوش همی زنده بردار کن

عجب این است نامه ای که زریر سپهدار از زبان گشتاسب به ارجاسب در پاسخ این نامه
مینویسد ابدأ بایرادات دینی او جوابی نداده و بیشتر خواسته تهدید او را تهدیدی سخت تر جواب
داده باشد.

ضمناً از اینجافهمیده میشود که فردوسی نسبت بزردشت و کیش زردشتی علاقه مخصوصی نداشته والا چگونه راضی میشد که از زبان ارجاسب بگوید :
 « بیامد یکی دیومر دم فریب » یا آنکه او را « پیر جادو » و « فریبنده » و « اهریمن » بخواند بویژه در این بیت فوق العاده زندگی موجود است :

بجز زرق چیزی ندارد بمشت بس است آنکه گوید منم زردهشت
 باید این نامه را همچون نامه رستم وسعد و همه مطالب شاهنامه اقتباس شده از متنی بدانیم که در مت کاری فردوسی آنرا در این صورت شعری برای ما بیادگار گذارده است و الا فردوسی بیشک همانطور که عیسی را « فریبنده » نمیدانسته زردشت را هم « پیر جادو و فریبنده » نمی شناخته است .

از عقیده هندوان علاوه بر آنچه خراد برزین فرستاده خسرو برای قیصر روم گفته و نقل کردیم در داستانهای اسکندر و بهرام گور اشاره ای هست از جمله :

پرستنده آتش زردهشت همی رفت با باج و برسم بمشت
 سپینود را پیش آورد شاه بیاموختش دین و آیین و راه
 بستش بدین به و آب پاک وزو دور شد کردوزنکار و خاک

منظور اینست که سپینود دختر شنگل پادشاه هند از راه کفر بجاده دین زردشتی قدم گذارد. برنامه های شاهان چین و هند و هیتالیان و اقوام دیگر همیشه در شاهنامه حمد خدای یکتا بلاغ بزبان موجود است و این خود دلیل است که در ماخذ فردوسی اطلاعات صحیح راجع بدین و عقیده ملت های دیگر نبوده است .

و بهمانطور که دین یونانی را دین مسیحی دانسته و اسکندر را مروج دین مسیح قلمداد کرد غالب اقوام مشرک این روزگار را نیز بزدانپرست نشان می دهد چون رشته سخن زیاد بدراز کشید دیگر از ذکر شاهد هایی که از شاهنامه بیرون آورده ایم صرف نظر نموده و خوانندگان را بمطالعه دقیق آن قسمت ها از شاهنامه دلالت می کنیم :

۲ - آیا فردوسی زردشتی بود

مهل درص ۶۰-۶۱ از مقدمه خود بر ترجمه فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه از Sir Gr. Haughton نقل میکند که يك افسانه منظومی میانه پارسیان بنام سرگذشت سلطان محمود غزنوی وجود دارد که در آنجا فردوسی بطرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود چنان اسباب حسد همکاران او شد که برضد او هم عهد کشته و نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند و این موضوع مایه حدوت کشمکش ها شده .

این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره بآن نشده بیشک چیزی است که پارسیان برای نسبت دادن فردوسی بخود جعل کرده اند و بر هیچ اساس استواری برقرار نیست .

گمان میکنم این افسانه و نظایر آن زاده يك افسانه قدیمتری است که میگوید یکی از مشایخ عرفا بر فردوسی نماز نخواهد که مدح مجوس کرده است .

باز آنچه بر افضی بودن و شیعی بودن فردوسی در روایات قدیم و جدید هست بنشر اینگونه مطالب کمک کرده است . حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی بکیش زردشت تمایلی داشته یا نه ؟

از کاوش در شاهنامه چند مطلب بدست می آید از این قرار :

۱ - فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین او را از گفته دقیق نقل کرده و خود ابتدا چیزی در این باب ندارد که بتوان مأخذ قرار داد .

۲ - نامه ای که میانه ارجاسب و کرشاسب در باره دین زردشت رد و بدل شده و ما آنرا از قبل نقل کردیم تا اندازه ای میرساند که فردوسی نسبت بزردشت نظر علاقه مخصوصی نداشته و الا هیچوقت این بیت و نظایر آنرا نمی آورد :

بجز زرق چیزی ندارد بمشت بس است اینکه گوینم زردهشت

۳ - در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود بر کشتاسب نامه دقیقی افزوده با وجودی که لهراسب وزردشت در یک موقع کشته شده اند ابتدا اشاره ای بیا یان دوره زندگی زردشت نمیکنند .

۴ - آنچه که در باره زند و اوستا در زمان های مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه های خود می آورند با مقایسه هایی که میانه کیش زردشت و عیسوی شده دلیل است که نویسندگان شاهنامه متور هم درست از دقیق آئین زردشتی بی خبر بوده اند و بدین مناسبت شاهنامه نیز در اظهار عقیده آنها مطلب راروشن نمیگوید .

۵ - در آجا که زردشت را « براهیم بیغمبر راستگوی » معرفی میکند در صورتیکه این مصرع بابت آن الحاقی نباشد استنباط میشود که شخص زردشت را هم درست نمی شناخته اند .

۶ - آنچه که در مقدمه کتاب شاهنامه و یوسف وزلیخا و آغاز برخی از داستان های شاهنامه در توحید می آورد نشان میدهد که فردوسی موحد کامل بوده است و خدای یگانه را آفریننده خوب و بد میدانند نه آنکه یزدان و اهریمنی را باعث خیر و شر عالم بدانند .

بطور خلاصه آنچه از این مقایسه و مطالبه بدست می آید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که درباره آئین عیسوی نیز داشته است .

مطالبی را از مأخذی میگرفته و می پیوسته است حال در آن میانه هر جا تعریف و تمجید بود در نظم هم میماند و اگر سرزنش یا نکوهش بود بصورت خود باقی میماند

نباید از نظر دور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است و پیش زردشتی سالیان دراز در این بوم کیش شهریاران و پهلوانان شاهنامه بود ناگریز آنچه درستایش آن در شاهنامه هست بیش از آنچه چیزی است که تورانی بارومی در نکوهش آن گفته اند .

خیلی از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده اند خواسته اند که مانند درباریان محمود و ن مذکر ظابرائی یا پیشوای طوسی که در داستانها از او یاد شده فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند . منتهی در باریان محمود و مذکر طبرانی و پیشوای طوسی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می فهمیده اند و بدین نظر او را افضی و معتزلی و شیعه و مداح مجوس میدانسته اند اما برخی از پژوهندگان معاصر سعی دارند که بهر نحوی است او را بآئین زردشتی مربوط سازند

در صورتیکه از آغاز تا انجام کتاب فردوسی سطری که دلالت بر این موضوع داشته باشد وجود ندارد ناچار خواهند بود که پایه استدلال را بر فراز خیال و گمان بگذارند .

صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه توصیف بسیاری از اوستا وزند و دستور های

زردشت پیغمبر هست ولی چنانکه از پیش گفته شد مقتضی مقام و متن منثور چنین بوده است نه اینکه فردوسی خواسته منظور خود را در لافه بیچید. یا آنکه تقیه کرده و فلان موضوع را از زبان دقیقی گفته که تکفیر نشود یا آنکه از زبان بهرام گور قصه خویش را بیان کرده که :

ز کیش نیاکان خود نگذریم
بر آئین زردشت پیغمبریم
اینگونه پژوهندگان بنیروی فکر فردوسی آگاه نیستند و نمیدانند این شاعر بزرگوار ناچاه اندازه صراحت لهجه و عزت نفس و بلندی خیال داشته است

فردوسی چنانکه از روی شاهنامه او را می شناسیم از همه شعرای ایران دلیر تر و بی پروا تر بوده است بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او در مقابل محمود و مجروح شدن از آسایش زندگانی است .

فردوسی وقتی از محمود رنجید باز بعراق روی نکرد که بهمچشمی های سیاسی از او نگاهداری کنند بلکه بطبرستان رفت که بار دیگر بمحمود بفهماند اوشیعه معتزلی است .
فردوسی اگر تمایلی به زردشت و زردشتیگری داشت ییشک مانند تمایل خود بتشیع اظهار میکرد و از هیچکس پروا نمیکرد یا آنکه در هجو نامه بجای آنهمه سنگ تشیع بسینه زند بیتی چند که دلالت بر زردشتی بودن او داشته باشد میسرود .

فردوسی در شاهنامه خود در آنجا که از زبان خود سخنی گفته صریحاً عقیده دینی بهرام گور را سست شمرده است و نجات اخروی او را بواسطه خوبی دیانت ندانسته بلکه نتیجه عدالت شمرده است در جای دیگر می دانیم که بهرام گور میگوید « بر آئین زردشت پیغمبریم » پس نتیجه چنین میشود که آئین بهرام گور را نیکو نگفته است . متأسفانه این بخش از شاهنامه در نسخه های خطی و چاپی موجود نیست و در نسخه ای که اساس ترجمه بنداری بوده در آغاز صد و هفتم هجری وجود داشته است آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح و مراجعه ترجمه عربی هنگام طبع متوجه این نکته نشده اند که از شاهنامه های خطی و چاپی فعلی این قسمت حذف شده است. در پایان حکایت بهرام گور و برزین گوهری در نسخه ترجمه عربی چنین وارد است .

قال الفردوسی مخاطباً لسلطان ابی القاسم محمود رحمة الله : لاشیئی احسن فی السرو الاعلان من سلوک طریق العدل والاحسان وما من ملک کان للرعية بفضله عامراً و للبلاد ببدله عامراً الاوقد بقى اسموه ان اضمره رمسه . فکن عادلا ایها الملك المطاع ولا تحمل الرعية مالا يستطاع .
الا ترى کیف بهرام بقى على تعاقب الايام ذ کره فی جمیع الافطار متداولاً بین الصغار والکبار ، على انه لم یکن من دینه على منهج قویم وصرط مستقیم . وما زال الا لکونه باسطاً لظلال المعدلة على البرية وناظرأبعین التعطف الی الرعية لاجرم انه طوی ایام عمره و الناس فی حیاته فی التعمیم و الترف و عاش ماعاش تحت تاج الجلال و فوق تخت الشرف

باری فردوسی بزرگتر از آن بوده که مانند مردم ترسو عقیده دینی یا غیر دینی خود را مستور سازد بلکه توانا ترین همه سخنوران ایران در اظهار عقیده اوست چنانکه در فصل بعد می آید

۴ -- فردوسی مسلمان است

مقاله ما راجع بعقیده دینی فردوسی ارجمند قاعده باید از اینجا شروع شده باشد زیرا هیچیک از محققین انصاف بیسته تا کنون برخلاف این موضوع چیزی ننوشته اند صحیح است که ناد که میگوید

در اسلام چندان متمصب نبوده ولی او هم منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است .
 یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاور شناس آلمانی قدری مبالغه کرده
 و می گوید در باب « عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام و قرائن و اشارات زیادی نیز در
 شاهنامه بنظر رسید »

کسانیکه در پی اسلوب تحقیق نلد که رفته اند نه تنها در این مورد بلکه در بسیاری
 از مسائل مربوط بشخصیت شاعر نتوانسته اند بقطعه ثابتی برسند .
 معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق و تتمیم در شعر شاهنامه اختیار کرده اند
 و ما بین يك کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب منثور دیگری منظوم شده با شعر وجدانی
 و غزلی فرقی نگذارده اند ،

ما در مقدمه مفصل این مقاله یرده از روی این مطالب برداشته ایم که شاهنامه آنچه
 در ضمن داستانهای خود از زبان پهلوانان کتاب ، عقاید و آراء دارد مربوط بعقیده شخصی فردوسی
 نیست و دیگر در اینجا بیاد آوری دلیل و شاهد از نو نیازمندی نیست درین صورت هر اقباسی که از
 این موارد راجع بمسائل مربوط بدین و سیاست و نظائر آن شود نتیجه محققى نمیدهد پس از چه راهی
 باید بعقیده اصلی فردوسی راه یافت ؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه تشری بنظم در آورده چه در دیباچه
 کتاب وجه در آغاز بعضی از داستانها و پایان آنها از زبان خود درباره شرح احوال و گزارش
 زندگانی و اعتقاد و اخلاق خود مطالبی بیان میکنند که پس از مقایسه دقیق نقطه انفصال هر کدام ،
 از موضوع متن کتاب مشخص میشود .

حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطالبی استخراج
 کنیم منحصر بهمین موارد است . قضا رادر کتاب دیگر فردوسی (یوسف وزلیخا) نیز همین نکته موجود
 است . با این فرق که شاهنامه از روی متن فارسی و یوسف وزلیخا از روی متن عربی بنظم آورده است
 مورد دیگری که برای بیجوبی گزارش زندگانی فردوسی در دست است روایات تاریخی می
 باشد در اسناد تاریخی آنچه راجع بفردوسی نوشته اند باندازه ای تناقض دارد که گرد آوردن آن اسناد بطوری
 که ما بین اجزای آن ومدلول شاهنامه ارتباطی موجود باشد کاری بی نهایت دشوار است .

چه غالباً این روایتها بمناسبت ابیات معینی شاهنامه ساخته شده است .
 پس آنچه در روایتهای تاریخ و تذکره راجع به فردوسی هست بیش از آنکه از خود شاهنامه همان
 مطالب رادر باره گزارش شخصی او استنباط کنیم قابل توجه و اعتنا نیست .

فردوسی از کیش اسلام بدو صورت در شاهنامه سخن میراند :
 یکی در ضمن داستانها که در فصل گذشته از آن نام بردیم بعقیده ما بهمانطور که درباره
 دینهای دیگر نیز آنچه در ضمن داستانها گفته مربوط بعقیده شخص او نیست مطالبی را که درباره
 اسلام نیز از زبان پهلوانان میگوید قابل استناد نیست اما در دیباچه و آغاز و انجام داستانها بجز دین
 اسلام و لقب بزرگان اسلام ابدأ سخن از دین دیگری نیست که در ذهن ما ایجاد تردید کند .

بهمانطور که ارجاسب تورانی در کیش زردشت و پیروز پیر از آئین مسیحی نکوهش میکند
 رستم فرخزاد هم از آئین تازیان شکوه دارد ولی نه آن نکوهش و نه این گله گذاری را میتوان مربوط
 بعقیده شخصی او دانست اما در آغاز داستان رستم و سهراب که پیش از شروع بنظم حکایت شاعر میگوید:

جوانی و پیری بنزد اجل
دل از نور ایمان گراکنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز
براین کار یزدان تورا زار نیست
بگیتی در آن اوش چون بگذری
کنون رزم سهراب گویم درست
از روش و ترتیب سخن معلوم است که فردوسی عقیده خود را میگوید و اسلام را راه نجات
وز واپسین میداند.

انوشیروان از بزرگمهر می پرسد دین راست کدام است .
بدو گفت شاها بدینی گرای
همان دور از کجی و راه دیو
فرمان یزدان نهاده دو گوش
وانگاد در ضمن توقیعات، کسی بکسری مینویسد :

دگر گفت کای شهریار بلند
جهودان و ترسا تو را دشمنند
چنین داد پاسخ کدشاه سترک
باز همین کسری در جای دیگر درباره دین میگوید :

جهان دیده موبد ز شاه زمین
که بی دین جهان به که بی پادشاه
چنین داد پاسخ که گفتم همین
جهاندار بدین جهانرا ندید
یکی بت پرست و دیگری اکلین
ز گفتار، ویران نگرود جهان
جو بدین بود پادشا همچین
بود دین و شاهی چو تن باروان

از این سه مورد هیچ یک عقیده شخصی فردوسی نیست که ما از روی آن استنباط کنیم که دین فردوسی
آزادگی و سازش بوده میگوید از حرف دنیا ویران نمیشود پس بهر دین میخواهی بگرو و
در نتیجه او را يك شاعر صلیح بدانیم که جنگ هفتاد و دو ملت را عذرمی نهد و همه را افسانه میندارد .
اینها عقیده بهلوانان کتاب است که هنوز هم اگر در توقیعات و نصایح کسری و بزجمهر که
در مثنوی عربی باقی است جستجو شود اصل آنها را ممکن است بدست آورد.

اما عقیده فردوسی این چند بیت است که در پایان توقیعات از زبان خویش می گوید :

گذشتم ز توقیع نوشیروان
مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت
زمنبر جو محمود گوید خطیب
همی گفتم این نامه را چند گاه
چون تاج سخن نام محمود گشت
جهان بستد از بت پرستان هند
جهان بیر و اندیشه ما جوان
به پیری چنین آتش آمیز گشت
بدین محمد گراید صلیب
نهان بلز کیوان و خورشید و ماه
ستایش به آفاق موجود گشت
به نیعی که دارد چووشتی برید

زمانه بنام وی آباد باد سپهر از سر تاج وی شادباد

از سیاق کلام معلوم است که فردوسی درین بیتها از عقیده خود سخن میگوید و صلیب را در برابر اسلام سرفرو و آورده میداند و کیش هندوان را بت پرستی میخواند. حال برای اینکه زمینه برای بحث اسامی دربارهٔ دین فردوسی آماده گردد بنقل موردهائی که شاعر در شاهنامه یوسف زلیخا از زبان خود راجع بدین سخن گفته میپردازیم:

۱- پس از حمد خدا و وصف آفرینش جهان و آنچه در آنست در دیباجه میگوید:

ترادانش و دین رهاند درست
اگر دل نخواستی که ماند نزند
بگفتار بیغمبرت راهجوی
چه گفت آن خداوند تزیل و وحی
که خورشید بعد از رسولان مه
عمر کرد اسلام را آشکار
پس از هر دو ان بود عثمان گزین
چهارم علی بود جفت بتول
که من شهر علمم عایم درست
گواهی دهم کابن سخن را ز اوست
بدان باش کو گفت زان برنگرد
علی را چنین دان و دیگر همین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
چو هفتاد کشتی برو ساخته
یکی یهن کشتی بسان عروس
محمد بدو اندرون باعلی
خرمند کز دور دریا بدید
بدانست کاو موج خواهد زدن
بدل گفت گر با نبی و وصی
همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند جوی می و انگبین
اگر چشم داری بدیکر سرای
گرت ز این بد آید کناه من است
براین زادم وهم براین بگذرم
دلت گر براه خطا مایل است
هر آنکس که در دلش بقض علی است
نباشد جز از بی پدر دشمنش

ر، رستگاری ببایدت جست
نخواستی که دایم بوی مستمند
دل از تیر گیها بدین آب شوی
خداوند امر و خداوند نهی
تتاوید بر کس ز بوبکر به
بیاز است گیتی چو باغ بهار
خداوند شرم و خداوند دین
که او را بخوبی ستاید رسول
درست این سخن گفت بیغمبر است
تو کوئی دو گوشم بر آواز اوست
چو گفتار و رایت نیارد بدرد
کزیشان قوی شد بهر گونه دین
بهم نسبتی یلدیگر راست راه
بر اگیخته موج از او تند باد
همه باد با آنها بر افراخته
بیاراسته همچو چشم خروس
همان اهل بیت نبی و وصی
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
کس از غرقه بیرون نخواهد شدن
شوم غرقه دارم دیوار وفی
خداوند تاج و لواو سریر
همان چشمه شیر و ماء معین
بنزد نبی و وصی گیر جای
چنین است آئین و راه منست
چنان دان که خاک پی حیدرم
ترا دشمن اندر جهان خود دل است
از او خوار تر در جهان زار کیست
که یزدان بسوزد با آتش تنش

۲- دریایان دا-تان اسکندر، فردوسی از فلك شکایت میکند و پس از آن بحمد خدا و نعت رسول و یاراش پرداخته و محمد و دریا میستاید:

مکان و زمان و زمین آفرید
هم انجام از اویست و فرجام از او
کم و بیش گیتی بر آورده اند
سراسر بهستی او بر گواست
شناسنده آشکار و نهان
بیارانش بر هر یکی بر فزود
بیاران که دین را بدند اختران
که شعیش خواند وصی و ولی
سخنهایشان برگذشت از شمار
میانشان همه پاک و یکدلی است
که یزدان بسوزد بآتش تنش
جهان آفرین را ستایش کنم

بر آن آفرین کافرین آفرید
هم آرام از اویست و هم کام از او
سپهر و ستاره زمین کرده اند
زخاشاک تا چنبر عرش راست
جز او را مخوان کردگار جهان
وزو بر روان بیمبر درود
بر احمد که بد ختم پیغمبران
سر انجمن بد ز یاران علی
همه پاک بودند و پرهیز کار
نبی را بجای برادر علی است
بجز بی بند کس نبند دشمنش
کنون بر ستایش فزایش کنم
کنون پادشاه جهان را ستای

(این ابیات از نسخه کهنه خطی برداشته شد)

۳ - در آغاز سلطنت شاپور و یابان فرمانروائی اردشیر میگوید :

مکان و زمان و زمین آفرید
هم انجام از اویست و فرجام از او
کم و بیش گیتی بر آورده است
سراسر بهستی یزدان گواست
شناسنده آشکار و نهان
بیارانش بر هر یکی بر فزود
که شعیش خواند عالی ولی
سخنهایشان برگذشت از شمار

بر آن آفرین کافرین آفرید
هم آرام از اویست و هم کام از او
سپهر و زمین و زمان کرده است
زخاشاک تا چنبر تا عرش راست
جز او را مخوان کردگار جهان
وزو بر روان محمد درود
سر انجمن بد ز یاران علی
همه پاک بودند و پرهیز کار
کنون بر سخنهای فزایش کنم

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم میشود غالب ابیات آن مشترك است

ولی در نسخه‌های چاپی هند و ایران بجای قسمت (۲) که از نسخه خطی برداشته ایم این چند بیت هست:

بر اندازه رو هر چه خواهی بخواه
فروزنده ماه و ناهید و مهر
بیارانش بر هر یکی بر فزود

بیزدان گرای و بیزدان پناه
جز او را مخوان کردگار سپهر
وزو بر روان محمد درود

تنها بیت سوم در آنجا با تبدیل لفظ محمد به بیمبر وارد است .

۴ - در پایان داستان شاپور اول پس از مرگ وی گوید :

که اویست نیکی ده و رهنمای
که صلوة تاجست بر منبرش
که راه مسلمانی آورد و دین

بیزدان گرای و سخن زو فرای
درود از تو بر گور پیغمبرش
محمد رسول خدا و امین

این ابیات در نسخه‌های چاپی که در دسترس ما بود وجود ندارد و از نسخه خطی کهنه

برداشته ایم اما در ترجمه عربی بنداری آنرا با این صورت ترجمه کرده است :

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

و خود دلیل است که در نسخه‌های قدیمی این سه بیت وجود داشته است .

۵ - پس از مرگ نوشزاد پسر نوشیروان در پند و اندرز میگوید :

چه بیچی همی خیره دربند آرز
گلزار ساز و چندین بهانه مجوی
مگردان سراز دین و از راستی
بدانستی همیشه نگهدار دین
اگر در دلت هیچ حب علی است
بمینو بدو رسته کردیم و بس
اگر در دلت زو بود هیچ زینغ
دل شهریار جهان شاد باد

چو دانی که ایدر نمایی دراز
گل زهر خیره بگیتی میوی
که خشم خدا آورد کاستی
که بر جانت از دین بود آفرین
تورا بازوی دین بخواهش بلی است
در رستگاری جز او نیست کس
بدان که بهشت از تو دارد دریغ
همین گفته من ورا یاد باد

(نقل از نسخه خطی)

در نسخه های چاپی پس از بیت سوم این ابیات هست :

چنین گفت دین آور تازبان
پدر گز پسر هیچ ناخشدند است
میازار هرگز روان پدر
چو ایمن شدی دل زغم بازکش
هوی را مده چیرگی بر خرد
بدانش الخ . . .

که خشم پدر جانت آرد زبان
بدان کان پسر تخم و بار بد است
اگر چند از او رنجت آید بسر
مزن بر دلت پر ز تیمار تش
چنان کن تو هر کار کاندرخورد.

۶ - در پایان برخی شاهنامه‌های خطی عین آن ابیاتیکه در هجو نامه راجع بعقیده فردوسی ذکر شده موجود است و اینک از روی یکی از نسخه ها نقل میشود :

مرادم از این زندگانی سخن
چو از مصطفی من حکایت کنم
چو سلطان دین بد نبی و علی
منم بنده هر دو تا رستخیز
بحب نبی و علی شد کهن
چو محمود را صد حمایت کنم
بفیض الهی امید ولی
اگر شه کند پیکرم ریز ریز

۷ - در هجو نامه سلطان محمود ابیاتی که دلالت بر اعتقاد دینی فردوسی دارد موجود است حال در این مورد مجال بحث در آن نیست له این هجو نامه آیا اصلی است و یا آنکه پس از نابود شدن هجو نامه نخست کسانی در صد برآمده اند و از جاهای مختلف شاه نامه بیهیمناسبی را استخراج کرده و بعلاوه آن سه باشربیت باز مانده بصورت هجونامه در آورده اند :

مرا غمز کردن کان بد سخن
هر آنکس که دردش بغض علی است
منم بنده هر دو تا رستخیز
منم بنده اهل بیت نبی
حسد برد بدگویی در کار من
نکردی در این نامه من نگاه
من از مهر هردوشهان نگذرم
تفرسم که دارم ز روشن دلی

بمهر نبی و علی شد کهن
از او زارتر در جهان زار کیست
اگر شه کند پیکرم ریز ریز
ستاینده خاند پاک وصی
تبه شد بر شاه بازار من
ز گفتار بدگویی آمد گناه
اگر تیغ بارد همی بر سرم
بدل جای مهر نبی و علی

تنا گوی . پیغمبر و حیدرم
چو محمود را صد حمایت کنم
مر اورا بیک جونسنجد خرد

بفر الهی و شاه یابی (۴)
چو محمود را صد حمایت کنم

بنزد علی و نبی گیر جای
منم بنده اهل بیت . . . الخ
بدیشان مرا هیچ بازار نیست
پیامم بر شهریاران بود
نه این نامه بر نامردار گفتم
در در معنی بسی سفته ام

اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
که یزدان پاتش بسوزد تنش
تنت را بسایم چو دیای نیل
بدل مهر جان نبی و علی
خداوند امر و خداوند نهی
درست این سخن گفت پیغمبر است
تو کوئی دو گوشم بر آواز اوست
بنزد نبی و علی گیر جای
چنین است و این رسم و راه من است
برین در مرا جای گفتار نیست
مر اورا بیکجو نسنجد خرد
نبی و علی را بدبگر سرای
چو محمود را صد حمایت کنم

۷ - اینک بدانچه از شاهنامه نقل شده و از دیباچه یوسف و زلیخای فردوسی ابیانی را که نمونه عقیده مذهبی شاعر است نقل می کنیم :

که جاوید ماند همیشه بجای
بر آن شخص محمود پاکیزه دین
زیبمیران دگر بهتر است
از او صنعها گشت یکسر پدید
نیامد پدیدار از خاص و عام
از او باید آموخت آیین و راه

بدین زادم و هم بدین بگذرم
گر از منح شاهان حکایت کنم
اگر شاه محمود از این بگذرد
در نسخه دیگر خطی علاوه بر ابیات فوق این بیتها نیز وجود دارد :

چو سلطان دین شد نبی و علی
گراز مهر ایشان حکایت کنم

اگر چشم داری بدبگر سرای
منم بنده اهل بیت . . . الخ
ابا دیگران مر مرا کار نیست
جهان تا بود روزگاران بود
که فردوسی طوسی پاک جفت
بنام نبی و علی گفته ام

در نسخه چایی خاور ابیات مذکور بدینصورت وجود دارد :

من از مهر این هردوشه نگذرم
نباشد چیز از بی پدر دشمنش
مرا سهم دادی که دریای پیل
نترسم که دارم ز روشن دلی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
که من شهر علمم علیم دراست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست
چو باشد نورا عقل و تدبیر و رای
گرت زین بدآید گناه من است
ابا دیگران مر مرا کار نیست
اگر شاه محمود از این بگذرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای
گر از مهرشان من حکایت کنم

بنام خداوند هردو سرای

بر او آفرین باد و زو آفرین
محمد رسول است و پیغمبر است
همی تا خدا این جهان آفرید
بمثل محمد علیه السلام
کسی کش دهد ایزد این پایگاه

بی فرخ او گرفتن سزد
از او گفت باید سخن در بدر
منم بنده اهل بیت نبی
ابا دیگران مرا کار نیست
از آزار ایشان تو رخ را بتاب
سخنهای پیغمبران خدای

ستودن از او هست نزد خرد
وزو جست باید هنر سر بسر
ستاینده خاگ پای وصی
بدیشان مرا راه دیدار نیست
که آزارشان دوزخ آرد ماب
بگویم بدان کس بود عقل و رای

پس از آنکه شرحی در ندامت خود از نظم شاهنامه می‌سراید شأن نزول سوره یوسف را مطابق عقیده شیعیان نقل میکند و از ستمهای پیروان رسول درباره حسن و حسین مجملی می‌گوید .

۸ - در آغاز داستان یوسف و زلیخا پس از دیباچه می‌گوید :

بدان ای هنرمند فرزانه رای
نداند کس آغاز و انجام او
وزان پس که کرد این جهان را پدید
مگر ای خردمند از ایlder سخن
که هر یک سوی امتی آمدند
باجماع امت که شان بدشمار
از آن سیصد و وسیزده آمدند
وز آن پنج بودند تازی نسب
همه راست بودند و نامی بدند

که همواره بوده است و باشد خدای
جهان هست بر عدل و احکام او
دراو آدم و آدمی آفرین
قیاس از رسولان دادار کن
بکو باز دان تاچه پایه بدند
صدویست بار و چهاروهزار
که جمله رسولان مرسل بدند
رسولان فرخ پی منتخب
بنزدیک یزدان گرامی بدند

این ابیات چنانکه از سیاق مطلب معلوم میشود از روی متن عربی اساس اقتباس و منظوم شده با وجود این چون عقیده دین او را تایید میکند نقل شد .

۹ - در پایان داستان یوسف و زلیخا می‌گوید :

بدین کیتی اندر مگرد از خدای
بجای آر فرمان او سر بسر
به پیغمبر و اهل بیتش گرای
گراینها که گفتم بجای آوری

چو بیتوت باید بدیگر سرای
که باشد هم او خالق بحر و بر
همه رای و رسم وی آور بجای
ز دادار یابی همه داوری

نتیجه

اینک که از نقل آنچه مربوط بعقیده شخصی فردوسی در شاهنامه و یوسف و زلیخا وجود دارد فراغت یافتیم برای گرفتن نتیجه قطعی باصل بحث خود باز می‌گردیم و بمقایسه این سخنان با یکدیگر می‌پردازیم

برخلاف غالب شعرای ایران که از روی گفتار ایشان نمیتوان بعقیده قطعی آنان درباره مذهب اطمینان حاصل کرد عقیده فردوسی بطور واضح و روشن از روی گفتار او معلوم است - در این نه قسمت که از گفتار او نقل شد ابدأ مطلبی یافت نمیشود که تقیض مطلب دیگران بنظر آید .

نویسندگان شیعه که در صدهای اخیر بتحریر و استنساخ شاهنامه پرداخته‌اند چون در دیباچه پس از مدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه‌های او را مشاهده کرده‌اند بتصور آنکه این مدح سه خلیفه بادوستی اهل بیت نبی تناقض دارد غالباً دست تصرف در آن ابیات برده‌اند. چنانکه نویسنده این سطور از چند نسخه شاهنامه خطی که بخاطر دارد در یکی از آنها که در نیمه اول صده هشتم هجری نوشته شده و در

کتابخانه لنین گراد روسیه موجود است شخصی مصراع دوم بیت مربوط بابوبکر راخط زده و در بیت دیگر نام عمر را تراشیده و بجای آن نوشته «جواد» و در بیت سوم نام عثمان را همین ترتیب تبدیل بکلمه دیگری کرده است .

در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده نام سه خلیفه را خود کاتب بنام علی مبدل کرده است مثلا «عمر کرد اسلام را آشکار» نوشته : «علی کرد . . .» در نسخه خطی دیگری که آنهم مربوط با آغاز دوره صفوی است کاتب آن سه بیت اول را حذف کرده است .

یا آنکه در مورد بیکه فردوسی در شاهنامه نام عمر را با احترام یاد کرده نظیر این اقدام تکرار شده است . در آغاز سلطنت بزد گردد که عمر سعد و قاص را برزم ایران می فرستد شعر شاهنامه چنین است :

چنان بد کجا سرفراز عرب	که از تیغ او روزگشتی چو شب
عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد و قاص را با سپاه	فرستاده تارزم جوید رشاه

در این سه بیت نویسندگان شیعه گاهی دو بیت اول را حذف کرده و بیت سوم را بصورت «عمر سعد و قاص را» نوشته اند

گاهی بجای «عمر آنکه بد مؤمنان را امیر» «عمر آنکه بد کوفیان را امیر» بقلم آورده اند در مقابل اینان دیگران در بعضی نسخه ها این بیت را اضافه کرده اند

که بد شمع دین و چراغ بهشت

که در کشور او مرد بیدین نهشت

این تصرفی که بقلم محرران شیعی در متن شده برای آن بوده که تصور وجود تناقض در میانه مدح خلفا و توسل باهل بیت نبی میکرده اند . و تشیع فردوسی را مانع آن میشمرده اند که از سه خلیفه نیکو سخن راند در این صورت بیندار آنکه این بیتها را محرر سنی مذهب تصحیف یا اضافه کرده بحذف یا تبدیل آن میبرد اختند . و این مطلب چنانکه بیاید در اثر بی اطلاعی ایشان از مذاهب شیعه بوده است . در اینکه بیت های اول در نسخه های قدیمی موجود است شکی نیست

نسخه لنینگراد چنانکه از روی عکسی که برای تقدیم بموزه معارف فرستاده اند معلوم است که کلمه تراشیده شده و بجای آن چیز دیگر نوشته اند

نسخه دوست محترم آقای د کتر سعیدخان کردستانی که در قدمت کمتر از نسخه روسیه نیست مشتمل بر عین ابیات است

بچند نسخه خطی کهنه دیگر که مراجعه کرده ایم در بیش از نصف آنها موجود است در ترجمه عربی بیداری دو بیت اخیر را بدین سان ترجمه کرده است :

«فتقد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضوان الله علیه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه الی قتالهم»

له درست ترجمه این دو بیت :

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد و قاص را با سپاه	فرستاده تارزم جوید ز شاه

میباشد . و خود دلیل است در نسخه که مبنای ترجمه پنداری بوده این دو بیت وجود داشته است در این صورت اینگونه تحریفات و تصحیفات از دستبردهای محرران چند قرن اخیر میباشد و پس از آنکه اساس مطلب پدید آمد احتیاجی باین تغییرات نخواهد بود . آنچه از مقایسه این قطعه های نه گانه معلوم میشود :

- ۱ - فردوسی موحد و مسلمان است .
 - ۲ - حضرت محمد بهترین پیغمبران است
 - ۳ - اسلام در نظر او بهترین ادیان میباشد
 - ۴ - صحابه و یاران پیغمبر همه خوب و پاک و پرهیزکار بودند
 - ۵ - خلفای چهارگانه را فردوسی میستاید
 - ۶ - علی از همه یاران برتر است .
 - ۷ - از هفتاد شعبه دین اسلام آن شعبه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند بهترین شعبه هاست .
 - ۸ - شماره انبیا ۱۲۴۰۰۰ است و در آن میانه ۳۱۳ تن پیرمرسل هستند که پنج تن ایشان از عرب بوده‌اند و محمد ختم پیغمبران است .
 - ۹ - فردوسی با وجودیکه از یاران پیغمبر نیکو وصف میکند با ایشان کاری ندارد و خاک بی حیدر و پیرو علی است که شیعه او را وصی پیمبر میدانند
 - ۱۰ - راه نجات اخروی را در محبت علی و خاندان او می شمارد
 - ۱ - کینه علی موجب عذاب اخروی است
 - ۱۲ - دشمن علی بی پدر و اهریمن است
- پس نتیجه مختصر کلیه ایاتی که در شاهنامه و یوسف و زلیخا آورده اینست که فردوسی مرد مسلمانی است پیرو محمد و علی . یاران و صحابه رسول را پاک و متقی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید مهر آل علی را موجب نجات و بعضی ایشان را سبب زبان آخرت می‌شناسد . و علی را از همه صحابه پیمبر برتر میدانند ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان بخلافت روگردان نیست . و از راه های اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است می‌پسندد و باره های دیگر کاری ندارد
- کسیکه با اصول عقاید فوق اسلامی و مقالات ایشان آگاهی داشته باشد میداند چنین مسلمانی باید قطعا از فرقه زیدیه از دسته شیعه باشد چه اجتماع این مطالب بایکدیگر و اعتقاد همه این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است .
- حون مجال : بحث کامل در اینجا (بواسطه تسریع مجله مهر) برای ما نیست بطور مختصر نظر خواننده را با آنچه در ملل و نحل شهرستانی راجع بزیدیه نقل شده متوجه میسازیم :
- زید بن علی بن الحسین در اصول دین پیرو واصل بن عطا و معتزله بود و اعتقاد داشت که امامت منضول با بودن افضل جایز است و میگفت که علی بن ابی طالب مهتر یاران رسول است اما خلافت را برای مصلحتی که مسلمین در نظر داشتند و قاعده‌ای که برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند با ابوبکر واگذار نمودند تا دلها که از ضربت شمشیر عالی در جنگهای بدر و احد خونین بود آرامش یابد و جایز میدانست که افضل در احکام بمفضول که پیشوای مسلمانان است مراجعه کند .
- پس معلوم شد که عقیده فردوسی بزیدیه از شعبه های شیعه نزدیکتر از هر مذهب و راه دیگری است . مؤید دیگری نیز دارد و آن موضوع توحید آغاز شاهنامه است که بر روش معتزله

گفته شده و چنانکه میدانیم زیدیه در اصول پیرو معتزله بودند .
فردوسی در آغاز شاهنامه میگوید :

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و کمان برتر است	نکارنده برشده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نه بینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق عقیده معتزله می باشد و در هر کجا از شاهنامه که حمد و مدح رسول و علی یا شکایت از روزگار دارد چون دقت شود بر مبادی معتزله تطبیق میکند دلیل دیگری که خالی از جنبه استحسانانی نیست پس از نوحش از محمود شاهنامه را بر داشت و بطبرستان پیش یکی از شهر باران خاندان باوند برد و چنانکه میدانیم عرصه ظهور و رواج مذهب زیدی طبرستان بود زیرا داعی کبیر علوی در آنجا قیام کرد و مردم که پیش از آن هنوز باسلام نگرویده بودند غالباً پیرو او شدند با وجودیکه هنوز در عراق سلطنت آل بویه باقی بود و در اصفهان دیالمه خالی از رونق نبودند نیامدن فردوسی ب عراق و رفتن او بطبرستان این نظر را تأیید می کند که بازیدیه ارتباط عقیده داشته است. در صورتی که مذهب زیدیه در آغاز امر از خراسان جاوه کرد و بعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه جوید چه اشکالی دارد با وجود سه دلیل های سابق الذکر فردوسی طوسی را مسلمان و شیعه زیدی بدانیم .

حال اگر تا امروز کسی با این معنی اشاره نکرده بواسطه آنست که مذهب زیدی از آغاز صدۀ پنجم بعد در ایران رو با قول رفت و شیعه اسماعیلیه جای او را گرفتند . این مطلب مسلم است که اگر در سفرنامه ناصر خسرو و یا شعرا و اثری از فاطمی بودنش نبود یا آنکه تخلص نزاری قهستانی و گفتارش نبود در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی با اسماعیلی بودن آن دو اشاره کند بهمانطور که موضوع رافضی و زیدی بودن فردوسی فراموش شد از این ناتوان تقاضا شد که راجع فردوسی چیزی بنویسد و تا عوقبی که شروع بتحقیق و نگارش این مقاله شد گمان نمی کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسد که فردوسی شیعه زیدی باشد پس از آنکه خلاصه استقرار و بحث بیابان آمد و بدین نتیجه رسید دیگر مجال آن نیافت که بکلیک مواردی را که در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه و معتزله سخن رانده است استخراج کند امید است که در کتاب مفصل « فردوسی نامه » که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تالیف آن بوده و هستم آنچه را که کمی دقت در اینجا اجازه تفصیل نداد در آنجا بطور مشروح بنظر علاقه مندان بحقیقت و واقع برساند و آرزو دارد که آقایان خاور شناسان و پژوهندگان هر نظری در این باب دارند اظهار فرمایند تا در نتیجه بحث و انتقاد این جزء تاریخ از شخصیت فردوسی روشن گردد .

طهران — محمد محیط طباطبائی

۱۳۱۳ ر ۷/۱۲

مآخذ : پنج شاهنامه خطی - شاهنامه چاپ خاور - مقاله آقای ملک الشعرا - مجله اختر - مقالات کاوه